

آثار کلاسیک ادبیات فارسی

۹

مختصری

بر اساس نسخه اصل فون و مقابل نسخه های
توفیق سجانی - دکتر سروش - کلاله خاور - یونس - دکتر تلامی

بکوشش دکتر پرویز عباسی واکانی



شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۹۳۵۰۸-۴-۵	شابک
۳۴۸۳۳۵ :	شماره کتابشناسی ملی
مثنوی معنوی / به کوشش پرویز عباسی داکانی	عنوان و نام پدیدآور
تهران: مهرلوید ۱۳۹۳.	مشخصات نشر
ص ۱۲۵۶	مشخصات ظاهری
آثار کلاسیک ادبیات فارسی؛ ۹.	فروست
چاپ: قبلی الهام ۱۲۸۶ (۱۲۵۵ ص)	یادداشت
عنوان دیگر: مثنوی معنوی براساس نسخه‌ی اصل قزوینه و مقابله با نسخه‌ای توفیق سبحانی، دکتر سروش کلاله‌ی خاور، نسخه‌ی نیکلسون و نسخه‌ی دکتر استعلامی	یادداشت
واژه‌نامه	یادداشت
مثنوی	عنوان قراردادی
مثنوی معنوی براساس نسخه‌ی اصل قزوینه و مقابله با نسخه‌ای توفیق سبحانی، دکتر سروش کلاله‌ی خاور، نسخه‌ی نیکلسون و نسخه‌ی دکتر استعلامی	عنوان دیگر
شعر فارسی -- قرن ۷ ق	موضوع
۱۳۹۳ : ۵۳۸ P.T.B	ردیفی دیگری
مولوی، جلال‌الدین محمدبن محمد ۶۰۴-۶۷۲	ردیفی دیگری
عباسی داکانی، پرویز، ۱۳۲۵ - گردآورنده	سرشناسه
فیبا :	موضوع



تهران: خیابان انقلاب، خیابان ۱۲، در زمین خیابان مدای ژاندارمری
شماره ۱۲۴ تلفن: ۷۱-۱۷۶۷۰-۱۷۶۷۰-۰۱ ۶۶۳۸۰۰۱

آثار کلاسیک ادبیات فارسی (۹)

مثنوی معنوی

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی

به کوشش: دکتر پرویز عباسی داکانی

چاپ پنجم (اول ناشر) ۱۳۹۳ ○ ۱۰۰۰ نسخه ○ چاپ: مهدی
حروفچینی: مؤسسه بروجردی ○ ناظر چاپ: محمدرضا اکبریان
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۴۵۰۸-۴-۸ : ۹۷۸-۶۰۰-۹۴۵۰۸-۴-۸ ISBN: 978-600-94508-4-8

باقاب: ۴۸۰۰۰ تومان

بدون قاب: ۴۲۰۰۰ تومان

حق این چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است.

فهرست مطالب

۳۳	مقدمه
۵۹	دفتر اول: نی نامه
۹۴	عاشق شدن پادشاه کنیز رنج و تدبیر کردن در صحت او
۹۵	ظاهر شدن عجز حکیمان از پادشاه کنیز که و روی آوردن پادشاه به درگاه الله
۹۶	از خداوند ولی التوفیق درخواست توفیق رعایت ادب در همه حال ها و بیان کردن
۹۷	ملاقات پادشاه با آن ولی که در خوابش بودند
۹۷	بردن پادشاه آن طبیب را بر بیمار تا حال او را ببیند
۹۹	خلوت طلبیدن آن ولی از پادشاه جهت در یافتن کنیز
۱۰۰	در یافتن آن ولی رنج را و عرض کردن رنج او را پیش پادشاه
۱۰۱	فرستادن پادشاه، رسولان به سمرقند به آوردن زرگر
۱۰۲	بیان آن که کشتن و زهر دادن مرد زرگر به اشارت الهی بود، نه به خواست نفس و مل فاسد
۱۰۳	حکایت بقال و طوطی، و روغن ریختن طوطی در دکان
۱۰۶	داستان آن پادشاه جهود که نصرانیان را می کشت، از بهر تعصب
۱۰۷	آموختن وزیر، مکر، پادشاه را
۱۰۷	تلبیس وزیر با نصاری
۱۰۸	قبول کردن نصاری، مکر وزیر را
۱۰۸	متابعت نصاری، وزیر را
۱۱۰	قصه دیدن خلیفه، لیلی را
۱۱۱	بیان حسد وزیر
۱۱۱	فهم کردن حاذقان نصاری، مکر وزیر را
۱۱۱	پیغام شاه، پنهان با وزیر
۱۱۲	بیان دوازده سبط از نصاری
۱۱۲	تخلیط وزیر در احکام انجیل
۱۱۳	در بیان آن که: این اختلافات در صورت روش است، نی در حقیقت راه
۱۱۴	بیان خسارت وزیر درین مکر
۱۱۵	مکر دیگر انگیختن وزیر در اضلال قوم
۱۱۶	دفع گفتن وزیر، مریدان را

- ۱۱۶..... مکز کردن مریدان که خلوت را بشکن.
- ۱۱۷..... جواب گفتن وزیر کی خلوت رانمی شکنم.
- ۱۱۷..... اعتراض مریدان در خلوت وزیر
- ۱۱۹..... نومید کردن وزیر مریدان را از رَفَضِ خلوت.
- ۱۱۹..... ولی عهد ساختن وزیر هر یک امیر را، جداجدا
- ۱۲۰..... کشتن وزیر خویشتن را در خلوت
- ۱۲۰..... طلب کردن اَمَتِ عیسی علیه السلام از امرا کی ولی عهد از شما کدامست؟
- ۱۲۱..... منازعت را در ری عهدهی
- ۱۲۲..... تعظیمت عطفی صلی الله علیه و سلم، کی مذکور بود در انجیل
- ۱۲۳..... حکایت پادشاه جهود دیگر کی در هلاک دین عیسی سعی نمود
- ۱۲۴..... آتش کردن پادشاه جهود بیت نهادن پهلوی آتش که هر که این بت را سجود کند،
- ۱۲۵..... به سخن آمدن طغیان در میان آتش و تحریض کردن خلق را در افتادن به آتش
- ۱۲۶..... کُز ماندن دهان از بی نام حمد را صلی الله علیه و سلم به تَسْخَر خواند.
- ۱۲۶..... عتاب کردن آتش را آن یادش جهود
- ۱۲۷..... قصه ی باد که در عهد هود علیه السلام قوی باد را هلاک کرد.
- ۱۲۷..... طنز و انکار کردن پادشاه جهود و قبول کردن نصیحت خاضان خویش
- ۱۲۹..... بیان توکل و ترک جهد گفتن نخچیران به
- ۱۲۹..... جواب گفتن شیر نخچیران را و فایده ی توکل
- ۱۳۰..... ترجیح نهادن نخچیران توکل را بر جهد و استسباب
- ۱۳۰..... ترجیح نهادن شیر، جهد و اکتساب را بر توکل و سیم
- ۱۳۰..... ترجیح نهادن نخچیران توکل را بر اجتهاد
- ۱۳۱..... ترجیح نهادن شیر جهد را بر توکل
- ۱۳۱..... باز ترجیح نهادن نخچیران توکل را بر جهد
- ۱۳۲..... نگرستن عزرائیل بر مردی و گریختن آن مرد در سرای سلیمان و تقوی
- ۱۳۲..... باز ترجیح نهادن شیر جهد را بر توکل و فواید جهد را بیان کردن
- ۱۳۳..... مقرر شدن ترجیح جهد، بر توکل
- ۱۳۳..... انکار کردن نخچیران بر خرگوش در تأخیر رفتن بر شیر
- ۱۳۴..... جواب گفتن خرگوش ایشان را.
- ۱۳۴..... اعتراض نخچیران بر سخن خرگوش
- ۱۳۴..... جواب خرگوش نخچیران را
- ۱۳۵..... ذکر دانش خرگوش و بیان فضیلت و منافع دانستن
- ۱۳۵..... باز طلبیدن نخچیران از خرگوش سزا اندیشه ی او را.
- ۱۳۶..... منع کردن خرگوش از راز ایشان را.
- ۱۳۶..... قصه ی مکر خرگوش
- ۱۳۷..... ز یافتن تأویل رکیک مگس
- ۱۳۷..... تولیدن شیر از دیر آمدن خرگوش
- ۱۳۸..... هم در بیان مکر خرگوش

رسیدن خرگوش به شیر	۱۴۰
عذرگفتن خرگوش	۱۴۰
جواب گفتن شیر خرگوش را و روان شدن با او	۱۴۱
قصه‌ی هُدهُد و سلیمان در بیان آن که چون قضا آید، چشم‌های روشن بسته شود	۱۴۲
طعنه‌ی زاغ در دعوی هدهد	۱۴۲
جواب گفتن هدهد طعنه‌ی زاغ را	۱۴۳
قصه‌ی آدم علیه‌السلام، و بستن قضا نظر او را از مراعات صریح نهی و ترک تأویل	۱۴۳
پای واپس کشیدن خرگوش از شیر چون نزدیک چاه رسید	۱۴۴
پرسیدن شیر از سبب پای واپس کشیدن خرگوش	۱۴۵
نظر کردن شیر در چاه و دیدن عکس خود را و آن خرگوش را	۱۴۶
مژده بردن خرگوش سهو نخچیران که شیر در چاه افتاد	۱۴۷
جمع شدن نخچیران بر دور چاه و ثناگفتن او را	۱۴۸
پنددادن خرگوش به چیران که بدین شاد مشوید	۱۴۸
تفسیر «رَجَعْنَا مِنَ الْجَهَنَّمَ إِلَى الْجَهَنَّمَ الْأَكْبَرِ»	۱۴۹
آمدن رسول روم تا امیرالمؤمنین علیه‌السلام و دیدن او کرامات عمر را رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ	۱۴۹
یافتن رسول روم امیرالمؤمنین علیه‌السلام را بر شاخه‌ی درخت خفته به زیر درخت	۱۵۱
سؤال کردن رسول روم از امیرالمؤمنین علیه‌السلام	۱۵۲
اضافت کردن آدم علیه‌السلام آن دَلَّت را به نویس که: «ثَنَا ظَلَمْنَا» و اضافت	۱۵۳
تفسیر «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ»	۱۵۴
سؤال کردن رسول از عمر رضی الله عنه، از سبب ابتلائی روانی این آب و گل جسم	۱۵۵
در معنی آن که مَنْ أَرَادَ أَنْ يَجْلِسَ مَعَ اللَّهِ فَلْيَجْلِسْ مَعَ آبِ التَّصَوُّفِ	۱۵۵
قصه بازرگان که طوطی محبوس او را پیغام داد به طوطیان هندوستان	۱۵۶
صفت آجنحه‌ی طُورِ عَقُولِ الهی	۱۵۷
دیدن خواجه طوطیان هندوستان را در دشت و پیغام رسانیدن از آن طوطی	۱۵۸
تفسیر قول فریدالدین عطار قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ: تو صاحب نفسی ای غافل، میان من و تو	۱۵۸
تعظیم ساحران مر موسی را علیه‌السلام، که چه می‌فرمایی اول تو اندازی عصا	۱۵۹
بازگفتن بازرگان باطوطی، آن چه دید از طوطیان هندوستان	۱۶۰
شنیدن آن طوطی، حرکت آن طوطیان، و مردن آن طوطی در قفس، و نوحه‌ی خواجه بر او	۱۶۲
تفسیر قول حکیم: به هر چه از راه و امانی، چه کفر آن حرف و چه ایمان	۱۶۵
رجوع به حکایت خواجه‌ی تاجر	۱۶۶
برون انداختن مرد تاجر طوطی را از قفس و پریدن طوطی مُرده	۱۶۷
وداع کردن طوطی خواجه را و پریدن	۱۶۸
مَضَرَّتْ تعظیم خلق و انگشت‌نمای شدن	۱۶۸
تفسیر «مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ»	۱۶۹
داستان پیر چنگی کی در عهد عمر رضی الله عنه، از بهر خداروز بی‌نواپی چنگ	۱۷۰
در بیان این حدیث کی «لَنْ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامٍ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ، أَلَا فَتَعَزَّضُوا لَهَا»	۱۷۲
قصه‌ی سؤال کردن عایشه رضی الله عنها، از مصطفی صلی الله علیه و سلم، کی امروز باران بارید،	۱۷۴

- تفسیر بیت حکیم، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: ۱۷۵
- در معنی این حدیث که «إِغْتَنِمُوا بَرْدَ الرَّبِيعِ ...» إلى آخره ۱۷۶
- پرسیدن صدیقه رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، از مصطفی صلی الله علیه و سلم، که سر باران امروزینه چه بود؟ ۱۷۶
- بقیه‌ی قصه‌ی پیر چنگی و بیان مخلص آن ۱۷۷
- در خواب گفتن هاتف مر عمر را رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، کی چندین زر از بیت‌المال به آن مرده که در گورستان خفته ۱۷۸
- است ۱۷۸
- نالدین درین خانه، چون برای پیغامبر صلی الله علیه و سلم، منبر ساختند، که جماعت ۱۷۹
- اظهار معجزه‌ی پیر میر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) به سخن آمدن سنگریزه در دست ۱۸۰
- بقیه قصه، مطرب، و پیغام رسانیدن امیرالمؤمنین عُمَر رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، به او، آن چه هاتف آواز داد ۱۸۱
- گردانیدن رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، نظراور از مقام گریه کی هستی است، به مقام استغراق ۱۸۲
- تفسیر دعای آدم دو هفته که هر روز بر سر هر بازاری منادی می‌کنند که: ۱۸۳
- قصه‌ی خلیفه که در کرم درین خود از حاتم طایی گذشته بود و نظیر خود نداشت ۱۸۴
- قصه‌ی اعرابی درویش و چراغ با او، به سبب قلت و درویشی ۱۸۴
- مغرور شدن مریدان محتاج به تعبیر مزوره ایشان را شیخ و محتشم و واصل ۱۸۵
- در بیان آن که نادر افتد که مرید عیب مدعی مزور اعتقاد به صدق بندد که او ۱۸۶
- صبر فرمودن اعرابی زن خود را و فضیلت صبر فقر بیان کردن با زن ۱۸۶
- نصیحت کردن زن مرثوی را که سخن افزون از فقر و از مقام خود مگو، لِمَ تَقُولُونَ ۱۸۷
- نصیحت کردن مرد مر زن را که در فقیران خواهی منگ و در کار حق به گمان ۱۸۸
- در بیان آن که: جنبیدن هرکسی از آن جا که ویست، هر کس در چنبره‌ی وجود خود ۱۸۹
- مراعات کردن زن شوهر را و استغفار کردن از گفته‌ی خویش ۱۹۰
- در بیان این خبر که: «إِنَّهُمْ يَغْلِبُونَ الْعَاقِلَ وَيَغْلِبُهُمْ الْجَائِلُ» ۱۹۲
- تسلیم کردن مرد خود را به آنچه التماس زن بود از طلب معیشت از آن مرد و اراض ۱۹۲
- در بیان آن که: موسی و فرعون هر دو مسخر مشیت‌اند، چنان که در روز جزا ۱۹۲
- سبب حرمان اشقیای از دو جهان، که «خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» ۱۹۴
- حقیر و بی‌خضم دیدن دیده‌های حس صالح و ناقه‌ی صالح را، چون خواهد که خفت ۱۹۵
- در معنی آن که: «مَرْجَ الْحَزَنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخُ لَا يَبْغِيَانِ» ۱۹۶
- در معنی آن که: آنچه ولی کند، مرید را شاید گستاخی کردن و همان فعل کردن، ۱۹۶
- مخلص ماجرای عرب و جفت او ۲۰۰
- دل نهادن عرب بر التماس دلبدن خویش و سوگند خوردن که درین تسلیم مرا ۲۰۱
- تعیین کردن زن طریق طلب روزی کدخدای خود را، و قبول کردن او ۲۰۲
- هدیه بردن عرب سبوی آب باران از میان بادیه سوی بغداد به امیرالمؤمنین، ۲۰۳
- در نمودن زنی عرب سبوی آب باران را و مهر نهادن بر وی از غایت اعتقاد عرب ۲۰۴
- در بیان آن که: چنانکه گدا عاشق کرم است و عاشق کریم، کرم کریم هم عاشق ۲۰۵
- فرق میان آن که درویش است به خدا و تشنه‌ی خدا، و میان آن که درویش است از ۲۰۵
- پیش آمدن نقیبان و دربانان خلیفه از بهر اکرام اعرابی، و پذیرفتن هدیه‌ی او را ۲۰۶
- در بیان آن که: عاشق دنیا بر مثال عاشق دیواری است که بر او تاب آفتاب زند، و ۲۰۷

مَثَلِ عَرَبٍ: إِذَا زَنْتَيْتَ فَازَنْ بِالْحُرَّةِ وَ إِذَا سَرَقْتَ فَاسْرِقِ الدَّرَّةَ.....	۲۰۸
سپردن عرب هدیه را یعنی سبوا را، به غلامان خلیفه.....	۲۰۸
حکایت ماجرای نحوی و کشتیبان.....	۲۰۹
قبول کردن خلیفه هدیه را و عطا فرمودن با کمال بی نیازی از آن هدیه و از آن سبوا.....	۲۱۰
در صفت پیر و مطاوعت وی.....	۲۱۳
وصیت کردن رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم مر علی را کَرَّمَ اللّٰهُ وَجْہَهُ، که چون هر.....	۲۱۴
کبودی زدن قزوینی بر شانه گاه، صورت شیر، و پشیمان شدن او به سبب زخم سوزن.....	۲۱۵
رفتن گرگ به راه در خدمت شیر به شکار.....	۲۱۶
امتحان کردن شیر گرگ را، و گفتن که: پیش آی ای گرگ، بخش کن صیدها را میان ما.....	۲۱۷
قصه‌ی کسی که در یاری بکوفت، از درون گفت: کیست آن؟ گفت: منم. گفت:.....	۲۱۸
ادب کردن شیر گرگ را که در قسمت بی ادبی کرده بود.....	۲۱۹
تهدید کردن نوح علیه السلام، با کرم را که با من میپچید که من روپوشم باخدای.....	۲۲۰
نشان دادن پادشاه صوفی، عارف را پیش روی خویش، تا چشمشان بدیشان روشن شود.....	۲۲۱
آمدن مهمان پیش یوسف علیه السلام، تقاضا کردن یوسف علیه السلام از او.....	۲۲۲
گفتن مهمان یوسف علیه السلام، که اینها را دردمت کی تا هر باری که در.....	۲۲۳
مُرُتد شدن کاتب وحی، به سبب بی پروایی بر او زد، آن آیت را پیش از.....	۲۲۵
دعا کردن بَلْعَمِ باغور کی: موسی و قومش را از آن ستم که حصار داده اند،.....	۲۲۷
اعتماد کردن هاروت و ماروت بر عصمت خویش، و کسی که اهل دنیا خواستن،.....	۲۲۸
باقی قصه‌ی هاروت و ماروت و نکال و عقوبت این دو در دنیا و جاه بابل.....	۲۳۰
به عیادت رفتن کر، بر همسایه‌ی رنجور خویش.....	۲۳۰
اول کسی که در مقابله‌ی نص قیاس آورد، ابلیس بود.....	۲۳۲
در بیان آن که حال خود و مستی خود پنهان باید داشت از جاهلین.....	۲۳۳
قصه‌ی بیری کردن رومیان و چینیان در علم نقاشی و صورتگری.....	۲۳۴
پرسیدن پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم، مر زید را: امروز چونی و چون برخاست.....	۲۳۶
مَتَّهَم کردن غلامان و خواجه تاشان مر لقمان را که: آن میوه‌ای تَرَوَندہ که.....	۲۳۹
بقیه‌ی قصه‌ی زید در جواب رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم.....	۲۴۰
گفتن پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم مر زید را که این سزا فاش تر از این مگو و متابعت.....	۲۴۲
رجوع به حکایت زید.....	۲۴۳
آتش افتادن در شهر به ایام عمر، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْہ.....	۲۴۴
خدو انداختن خصم در روی امیرالمؤمنین علی کَرَّمَ اللّٰهُ وَجْہَهُ، و انداختن.....	۲۴۵
سؤال کردن آن کافر از علی کَرَّمَ اللّٰهُ وَجْہَهُ، که بر چون منی مظفر شدی، شمشیر از.....	۲۴۶
جواب گفتن امیرالمؤمنین که سبب افکندن شمشیر از دست چه بوده است در آن حالت.....	۲۴۷
گفتن پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم، به گوش رکابدار امیرالمؤمنین علی کَرَّمَ اللّٰهُ.....	۲۵۰
تعجب کردن آدم عَلَیْہ السلام، از ضلالت ابلیس لعین و عجب آوردن.....	۲۵۲
بازگشتن به حکایت علی کَرَّمَ اللّٰهُ وَجْہَهُ، و مسامحت کردن او با خونی خویش.....	۲۵۳
افتادن رکابدار هر باری پیش امیرالمؤمنین علی کَرَّمَ اللّٰهُ وَجْہَهُ، کی ای.....	۲۵۳
بیان آن که فتح طلبیدن مصطفی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم مکہ را و غیر مکہ را جهت.....	۲۵۴

- گفتن امیرالمؤمنین علی کَرَمُ اللّٰهِ وَجْهَهُ، با قرین خود که چون خُذو انداختی در ۲۵۵
- دبیاچه‌ی دفتر دوم ۲۵۷
- دفتر دوم: مثنوی ۲۵۹
- هلال پنداشتن آن شخص را در عهد عُمَر، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ ۲۶۳
- دزدیدن مارگیر، ماری را از مارگیری دیگر ۲۶۴
- التماس کردن همراه عیسی علیه السلام زنده کردن استخوان‌ها از عیسی، علیه السلام ۲۶۴
- اندر زدن صبی، خادم را در تیمار داشت بهیمه و لا حَوْلَی خادم ۲۶۵
- حکایت مشورت کردن خدای تعالی در ایجاد خلق ۲۶۶
- بسته شدن تقریر معنی حکایت به سبب میل مستمع به استماع ظاهر صورت حکایت ۲۶۷
- التزام کردن خادم تیمار بهیمه را و تخلف نمودن ۲۶۷
- گمان بردن کار بیان کننده جمعی صوفی رنجورست ۲۶۹
- یافتن شاه باز رفته خانگی کم‌بازن ۲۷۲
- حلوا خریدن شیخ احمد بن خواجه به بهت غریمان به الهام حق تعالی ۲۷۴
- ترسانیدن شخصی زاهد را که نگرانی و غم نشوی ۲۷۶
- تمامی قصه‌ی زنده شدن استخوان به دعا ی عیسی علیه السلام ۲۷۶
- خاریدن روستایی در تاریکی شیر به آن گاو او است ۲۷۹
- فروختن صوفیان بهیمه‌ی مسافر را جهت سلام ۲۷۹
- تعریف کردن مُنادیان قاضی، مفلس را بر مهر ۲۸۲
- شکایت کردن اهل زندان پیش وکیل قاضی از استبداد مفلس ۲۸۳
- تتمه‌ی قصه‌ی مفلس ۲۸۴
- مَثَل ۲۸۸
- ملامت کردن مردم شخصی را که مادرش را کشت به تُهمت ۲۷۹
- امتحان پادشاه به آن دو غلام که نو خریده بود ۲۹۲
- بهره‌دار کردن شاه یکی را از آن دو غلام، و از این دیگر پرسیدن ۲۹۳
- قَسَم غلام در صدق و وفای یار خود از طهارت ظن خود ۲۹۴
- حسد کردن خشم بر غلام خاص ۲۹۸
- کلوخ انداختن تشنه از سر دیوار در جوی آب ۳۰۵
- فرمودن والی آن مرد را که: این خاربُن را که نشاندہ‌ای بر سر راه، بَر کن ۳۰۶
- آمدن دوستان به بیمارستان جهت پرسش دالتون مصری، رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ ۳۱۲
- فهم کردن مریدان که دالتون دیوانه نشد، قاصد کرده است ۳۱۴
- رجوع به حکایت دالتون، رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ ۳۱۴
- امتحان کردن خواجه‌ی لقمان زیرکی لقمان را ۳۱۵
- ظاهر شدن فضل و زیرکی لقمان پیش امتحان‌کنندگان ۳۱۷
- تتمه‌ی حسد آن حشم بر آن غلام خاص ۳۱۹
- عکس تعظیم پیغام سلیمان علیه السلام در دل بلقیس از صورت حقیر هُدهُد ۳۲۰
- انکار فلسفی بر قرائت این اَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا ۳۲۱

۳۲۵	انکار کردنِ موسی علیه السلام، بر مناجاتِ شبان
۳۲۶	عتاب کردنِ حق تعالی، موسی را علیه السلام از بهرِ شبان
۳۲۷	وحی آمدنِ موسی را، علیه السلام، در عذرِ آن شبان
۳۲۸	پرسیدنِ موسی علیه السلام از حق تعالی سرّ غلبه‌ی ظالمان را
۳۳۱	رنجاندنِ امیری خفته‌ای را که مار در دهانش رفته بود
۳۳۳	اعتماد کردنِ بر تملّق و وفای خرس
۳۳۵	گفتنِ ناپنای سایل که: دو کوری دارم
۳۳۵	تتمه‌ی حالتِ خرس و آن ابله که بر وفای او اعتماد کرده بود
۳۳۶	گفتنِ موسی علیه السلام، گوساله پرست را که: آن خیال اندیشی و حزم تو کجاست؟
۳۳۸	ترک کردنِ آن سرگردِ ناصح بعد از مبالغه‌ی پند، مغرورِ خرس را
۳۳۹	تملق کردنِ یوانه جالینوس را و سیدنِ جالینوس
۳۳۹	سببِ پریدن و چریدنِ مرغی و مرغی که جنس او نبود
۳۴۰	تتمه‌ی اعتمادِ آن مغرور بر حق خرس
۳۴۱	رفتنِ مصطفی علیه السلام به عیادت و بیانِ فایده‌ی عیادت
۳۴۱	وحی کردنِ حق تعالی، به موسی علیه السلام: چرا به عیادت من نیامدی؟
۳۴۲	تنها کردنِ باغبانِ صوفی و فقیه و عسوی را هم‌گرم
۳۴۴	رجعت به قضه‌ی مریض و عیادتِ پیغمبر، علیه السلام
۳۴۴	گفتنِ شیخی ابو یزید را که کعبه منم گردد من اقامت می‌کنم
۳۴۴	حکایت
۳۴۵	دانستنِ پیغمبر علیه السلام که سببِ رجوری آن شخص گستاخ بوده است در دعا
۳۴۸	عذر گفتنِ دلقک با سید اجل کی چرا فاحشه را نکاح کرد
۳۴۹	به حیلَت در سخن آوردنِ سایل، آن بزرگ را، که خود را دیوانه ساخته بود
۳۴۹	حمله بردنِ سگ بر کورِ گدا
۳۵۱	خواندنِ محتسبِ مستِ خراب اقتاده را به زندان
۳۵۱	دوم بار در سخن کشیدنِ سایل آن بزرگ را تا حال او معلوم تر گردد
۳۵۳	تتمه‌ی نصیحتِ رسول، علیه السلام، بیمار را
۳۵۷	وصیت کردنِ پیغمبر علیه السلام مر آن بیمار را و دعا آموزیدنش
۳۵۹	بیدار کردنِ ابلیس معاویه را که خیز، وقت نماز است
۳۶۰	از خر افکندنِ ابلیس معاویه را و روپوش [و بهانه] کردن و جواب گفتنِ معاویه او را
۳۶۰	باز جواب گفتنِ ابلیس معاویه را
۳۶۱	باز تقریر کردنِ معاویه با ابلیس مکر او را
۳۶۲	باز جواب گفتنِ ابلیس معاویه را
۳۶۳	عُنف کردنِ معاویه با ابلیس
۳۶۳	نالدنِ معاویه به حضرت حق تعالی از ابلیس، و نصرت خواستن
۳۶۳	باز تقریرِ ابلیس، تلبیس خود را
۳۶۵	باز الحاح کردنِ معاویه ابلیس را

- ۳۶۵ شکایت قاضی از آفتِ قضا و جواب گفتنِ نایب او را
- ۳۶۶ به اقرار آوردنِ معاویه ابلیس را
- ۳۶۶ راست گفتنِ ابلیس ضمیر خود را به معاویه.
- ۳۶۶ فضیلت حسرت خوردنِ آن مخلص بر فوتِ نماز جماعت
- ۳۶۷ تنه‌ی اقرارِ ابلیس به معاویه مکر خود را.
- ۳۶۷ فوت شدنِ دزد به آواز دادنِ آن شخص صاحب‌خانه را که نزدیک.
- ۳۶۹ قصه‌ی منافقان و مسجدِ ضرار ساختنِ ایشان
- ۳۷۰ فریفتنِ منافقانِ پیغمبر را، علیه‌السلام، تا به مسجدِ ضرارش برند.
- ۳۷۱ اندیشه‌ی نایب از صحابه به انکار که رسول چرا ستاری نمی‌کند؟
- ۳۷۲ قضه‌ی آن شخص که اشترِ ضالّی خود می‌جست و می‌پرسید
- ۳۷۳ متردد شدنِ در میانِ نایب و مخالف و بیرون شو و مخلص یافتن
- ۳۷۳ امتحانِ هر چیز با ظاهر و باطن و خیر و شرّی که در وی است
- ۳۷۴ شرح فایده‌ی حدیثِ آن شخص شتر جوینده.
- ۳۷۶ بیان آن که در هر نفسِ رفتنِ مسجدِ ضرار هست.
- ۳۷۶ حکایتِ هندو که با یار خود جنگ می‌کرد و کارِ و خبر نداشت که او هم بدان.
- ۳۷۷ قصد کردنِ غزان به کشتنِ یک مرد و آن دگر بترسد
- ۳۷۸ بیانِ حالِ خودپرستان و ناشکران بر نعمتِ جودِ انبیا و اولیا، علیهم‌السلام
- ۳۷۹ شکایتِ گفتنِ پیر مردی به طبیب از رنجه‌ری جواب گفتنِ طبیب او را.
- ۳۸۰ قضه‌ی جوحی و آن کودک که پیش جنازه‌ی پدر خویش نوحه می‌کرد
- ۳۸۲ ترسیدنِ کودک از آن شخص صاحب جثّه و گفتنِ آن شخص که ای کودک مترس،
- ۳۸۲ قصه‌ی تیراندازی و ترسیدنِ او از سواری که در پیش می‌رفت
- ۳۸۳ قصه‌ی اعرابی و ریگ در جوال کردن و ملامت کردنِ آن مسووف او را
- ۳۸۴ کراماتِ ابراهیم آدهم بر لب دریا.
- ۳۸۵ آغاز منور شدنِ عارف به نورِ غیب بین
- ۳۸۷ طعن زدنِ بیگانه در شیخ و جواب گفتنِ مریدِ شیخ، او را
- ۳۸۹ بقیه‌ی قصه‌ی ابراهیم آدهم بر لب آب دریا
- ۳۹۰ دعوی کردنِ آن شخص که خدای تعالی مرا نمی‌گیرد به گناه، و جواب گفتن
- ۳۹۱ بقیه‌ی قصه‌ی طعنه زدنِ آن مردِ بیگانه در شیخ
- ۳۹۲ گفتنِ عایشه رضی‌اللهُ عنها مصطفی را علیه‌السلام، که تو بی‌مصلّی به هر جا نماز
- ۳۹۳ کشیدنِ موش مهارِ شتر را و مُعْجَب شدنِ موش در خود
- ۳۹۴ کراماتِ آن درویش که در کشتی مُتهمش کردند.
- ۳۹۵ تشنّج صوفیان بر آن صوفی که پیش شیخ بسیار می‌گوید
- ۳۹۶ عذر گفتنِ فقیر به شیخ
- ۳۹۸ بیانِ دعوی که عینِ آن دعوی گواهِ صدقِ خویش است
- ۳۹۹ سجده کردنِ یحیی، علیه‌السلام، در شکمِ مادرِ مسیح را، علیه‌السلام.
- ۳۹۹ اشکال آوردنِ براین قصه
- ۴۰۰ جوابِ اشکال

سخن گفتن به زبان حال و فهم کردن آن.....	۴۰۰
پذیرا آمدن سخن باطل در دل باطلان.....	۴۰۱
جُستن آن درخت که هر که میوه‌ی آن درخت خورد نمیرد.....	۴۰۱
شرح کردن شیخ سر آن درخت با آن طالب مقلد.....	۴۰۲
منازعت چهار کس جهت انگور، که هر یکی به نام دیگر فهم کرده بود آن را.....	۴۰۳
برخاستن مخالفت و عداوت از میان انصار به برکات رسول علیه السلام.....	۴۰۴
قضه‌ی نط بچگان که مرغ خانگی پروردشان.....	۴۰۶
حیران شدن حاجان در کرامات آن زاهد که در بادیه تنه‌اش یافتند.....	۴۰۷
□ دفتر سب مثنوی.....	۴۱۱
قصه‌ی خوردگان پیل..... از حصص، و ترک نصیحت ناصح.....	۴۱۴
بقیه‌ی قصه‌ی سخن آن پیلانگان.....	۴۱۵
باز گشتن به حکایت.....	۴۱۶
بیان آن که خطای مُحبتان بهتر است از اسباب بیگانگان بر محبوب.....	۴۱۸
امر حق به موسی علیه السلام ده ماه ده روز خوان که بدان گناه نکرده‌ای.....	۴۱۸
بیان آن که الله گفتن نیازمند، عین بیگانه‌شنی است.....	۴۱۸
فریفتن روستایی شهری را و به دعوت خواندن..... و الحاج بسیار.....	۴۲۰
قصه‌ی اهل سبا و طاعی کردن نعمت ایشان را.....	۴۲۲
جمع آمدن اهل اُفت هر صباحی بر در صومعه‌ی عیسی علیه السلام جهت طلب.....	۴۲۳
باقی قصه‌ی اهل سبا.....	۴۲۵
بقیه‌ی داستان رفتن خواجه به دعوت روستایی سوی ده.....	۴۲۷
دعوت باز، بطآن را از آب به صحرا.....	۴۲۸
قصه‌ی اهل ضرّوان و حيله کردن ایشان، تا بی زحمت درویشان باغ را از طاف.....	۴۲۹
روان شدن خواجه به سوی ده.....	۴۳۰
رفتن خواجه و قومش به سوی ده.....	۴۳۲
نواختن مجنون آن سگ را که مقیم کوی لیلی بود.....	۴۳۳
رسیدن خواجه و قومش به ده و نادیده و ناشناخته آوردن روستایی ایشان را.....	۴۳۴
افتادن شغال در خُم رنگ و رنگین شدن و دعوی طاووسی کردن میان شغالان.....	۴۳۹
چرب کردن مرد لاقی لب و سبليت خود را هر بامداد به پوست دُنبه، و بیرون آمدن.....	۴۳۹
ایمن بودن بلغم باغور که امتحان‌ها کرد حضرت او را، و از آنها روی سپید آمده بود.....	۴۴۰
دعوی طاووسی کردن آن شغال که در خُم صباغ افتاده بود.....	۴۴۱
تشبیه فرعون و دعوی الوهیت او بدان شغال که دعوی طاووسی می کرد.....	۴۴۱
تفسیر «وَلْتَعْرِفْنَهُمْ فِي لَحَنِ الْقَوْلِ».....	۴۴۲
قصه‌ی هاروت و ماروت و دلیری ایشان بر امتحانات حق تعالی.....	۴۴۲
قصه‌ی خواب دیدن فرعون آمدن موسی را علیه السلام و تدارک اندیشیدن.....	۴۴۴
به میدان خواندن بنی اسرائیل برای حيله‌ی ولادت موسی علیه السلام.....	۴۴۴
حکایت.....	۴۴۵

- ۴۴۵ بازگشتن فرعون از میدان به شهر، شاد به تغریق بنی اسرائیل از زنا نشان در شب حمل
- ۴۴۵ جمع آمدن عمران به مادر موسی و حامله شدن مادر موسی علیه السلام
- ۴۴۶ وصیت کردن عمران جفت خود را بعد از مجامعت، که مرا ندیده باشی
- ۴۴۶ ترسیدن فرعون از آن بانگ
- ۴۴۷ پیدا شدن استاره‌ی موسی علیه السلام، بر آسمان و غریو منجمان در میدان
- ۴۴۸ خواندن فرعون زنان نوزاده را سوی میدان هم جهت مکر
- ۴۴۸ به و جز آمدن موسی علیه السلام و آمدن عوانان به خانه‌ی عمران، و وحی آمدن
- ۴۴۹ وحی آمدن به مادر موسی علیه السلام که موسی را در آب افکن
- ۴۵۰ حکایت و سیر که ازدهای فسرده را مرده پنداشت، در ریسمان‌هایش پیچید و
- ۴۵۳ تهدید کردن فرعون موسی را علیه السلام
- ۴۵۳ جواب موسی فرعون را، تهدیدی که می‌کردش
- ۴۵۴ پاسخ فرعون موسی را، علیه السلام
- ۴۵۴ جواب موسی فرعون
- ۴۵۴ جواب فرعون موسی را، موسی را علیه السلام
- ۴۵۴ مهلت دادن موسی علیه السلام فرعون تا ساحران را جمع کند از مداین
- ۴۵۷ فرستادن فرعون به مداین، در طلب ساحران
- ۴۵۷ خواندن آن دو ساحر پدر را از گور و پرسیدن از پسر پدر حقیقت موسی علیه السلام را
- ۴۵۸ جواب گفتن ساحر مرده با فرزندان خود
- ۴۵۸ تشبیه کردن قرآن مجید را به عصای موسی، و وفای ساحران را علیه السلام
- ۴۵۹ نمودن به خواب موسی، و قاصدان تغییر قرآن را با از ساحر
- ۴۶۱ جمع آمدن ساحران از مداین پیش فرعون، و تشریف‌ها یافتن است بر سینه
- ۴۶۱ اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل
- ۴۶۵ توفیق میان این دو حدیث که: الزَّاهِلُ بِالْكَفْرِ كُفْرٌ و حدیث دیگر که: مَنْ لَمْ يَخْلُقْ بِهِ
- ۴۶۵ مثل در بیان آن که حیرت مانع بحث و فکرت است
- ۴۶۶ حکایت
- ۴۶۷ داستان مشغول شدن عاشقی به عشق نامه خواندن و مطالعه کردن عشق نامه
- ۴۶۸ حکایت آن شخص که در عهد داوود شب و روز دعا می‌کرد که: مرا روزی حلال
- ۴۷۰ دویدن گاو در خانه‌ی آن دعا کننده به الحاح. قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ
- ۴۷۰ عذر گفتن نظم‌کننده و مدد خواستن
- ۴۷۱ بیان آن که: علم را دو پَر است و گمان را یک پَر است، «ناقص آمد ظن، به پرواز
- ۴۷۱ مثال رنجور شدن آدمی به وهم تعظیم خلق و رغبت مشتریان به وی و حکایت معلم
- ۴۷۲ عقول خلق متفاوت است در اصل فطرت، و نزد معتزله متساوی است، تفاوت
- ۴۷۲ در وهم افکندن کودکان استاد را
- ۴۷۳ بیمار شدن فرعون هم به وهم، از تعظیم خلقتان
- ۴۷۳ رنجور شدن استاد به وهم
- ۴۷۴ در جامه‌ی خواب افتادن استاد و نالیدن او از وهم رنجوری
- ۴۷۴ دوم بار در وهم افکندن کودکان استاد را که او را از قرآن خواندن ما در دسر افزایش

۴۷۴	خلاص یافتن کودکان از مکتب بدین مکر
۴۷۵	رفتن مادران کودکان به عیادت اوستاد
۴۷۵	در بیان آن که تن روح را چون لباسی است و این دست آستین دست روح است و
۴۷۵	حکایت آن درویش که در کوه خلوت کرده بود و بیان حلاوت و خلوت و خلوت، و
۴۷۶	دیدن زرگر عاقبت کار را، و سخن بر وفق عاقبت گفتن با مستعیر ترازو
۴۷۶	بقیه‌ی قضیه‌ی آن زاهد کوهی که نذر کرده بود که میوه‌ی کوهی از درخت باز
۴۷۷	تشبیه بنده دام قضا، به صورت پنهان، به اثر پیدا
۴۷۸	مضطرب شدن فقیری ز کرده به کندن امرود از درخت، و گوشمالی حق رسیدن بی مهلت
۴۷۸	متهم کردن آن شیخ را با دزدان و بریدن دستش را
۴۷۹	کرامات شیخ اسماعیل و زنبیل بافتن او به دو دست
۴۸۰	سبب جرأت ساحران فریب بر قفس دست و پا
۴۸۱	حکایت استر پیش شکر که مرگ بسیار در رو می‌افتم و تو نمی‌افتی الا به نادر
۴۸۱	اجتماع اجزای خر عزی علیه السلام بعد از پوسیدن، به این الله، و درهم مرکب
۴۸۲	جزع ناکردن شیخی بر مرگ فرزند خود
۴۸۳	عذر گفتن شیخ بهر ناگریستن بر فرزند آن
۴۸۳	قضه خواندن شیخ ضریر مصحف را در رؤیاینا شدن وقت قرأت
۴۸۴	صبر کردن لقمان، چون دید که داوود علیه السلام لقمه‌ها می‌ساخت، از سؤال
۴۸۴	بقیه‌ی حکایت نایبنا و مصحف
۴۸۵	صفت بعضی اولیا که راضی‌اند به احکام و لایه نکنند که
۴۸۶	سؤال کردن بهلول آن درویش را
۴۸۶	قضه‌ی دقوقی رحمه الله علیه و کراماتش
۴۸۸	باز گشتن به قضه‌ی دقوقی
۴۸۸	سر طلب کردن موسی خضر را علیهما السلام، با کمال نبوت و قربت
۴۸۹	باز گشتن به قضه‌ی دقوقی
۴۸۹	نمودن مثال هفت شمع سوی ساحل
۴۹۰	شدن آن هفت شمع بر مثال یک شمع
۴۹۰	نمودن آن شمع‌ها در نظر، هفت مرد
۴۹۱	مخفی بودن آن درختان از چشم خلق
۴۹۱	یک درخت شدن آن هفت درخت
۴۹۲	هفت مرد شدن آن هفت درخت
۴۹۳	پیش رفتن دقوقی رحمه الله علیه، به امامت
۴۹۴	پیش رفتن دقوقی به امامت آن قوم
۴۹۵	اقتدا کردن قوم از پس دقوقی
۴۹۶	بیان اشارت سلام سوی دست راست در قیامت از هیبت محاسبه‌ی حق؛ از انبیا
۴۹۷	شنیدن دقوقی در میان نماز، افغان آن کشتی که غرق خواست شدن
۴۹۷	تصویرات مرد حازم
۴۹۸	دعا و شفاعت دقوقی در خلاص کشتی
۴۹۸	

- ۵۰۱ انکار کردن آن جماعت بر دعا و شفاعت ذوقی و پریدن ایشان و ناپیدا شدن در
 ۵۰۲ باز شرح کردن حکایت آن طالب روزی حلال بی کسب و رنج، در عهد داوود
 ۵۰۲ رفتن هردو خصم نزد داوود علیه السلام
 ۵۰۵ شنیدن داوود علیه السلام، سخن هر دو خصم و سؤال کردن از مدعی علیه
 ۵۰۵ حکم کردن داوود علیه السلام بر کشنده‌ی گاو
 ۵۰۵ تضییع آن شخص از داوود علیه السلام
 ۵۰۶ در جهت رفتن داوود تا آن چه حق است پیدا کند
 ۵۰۶ حکم کردن داوود بر صاحب گاو کی: از سر گاو برخیز و تشنیع صاحب گاو بر
 ۵۰۷ حکم کردن داوود بر صاحب گاو، که: جمله‌ی مال خود را به وی ده
 ۵۰۷ عزم کردن داوود علیه السلام به خواندن خلق بنان صحرا کی راز آشکارا کند و
 ۵۰۸ گواهی دادن به اهل سب و حماقت ایشان بر سر ظالم هم در دنیا
 ۵۰۹ برون رفتن خلق به سب آن درخت
 ۵۰۹ قصاص فرمودن داوود علیه السلام خونی را بعد از الزام حجت بر او
 ۵۱۰ بیان آن که نفس آدمی چه آن خون است که مدعی گاو گشته بود و آن گاو
 ۵۱۲ گریختن عیسی علیه السلام راز کینه احمقان
 ۵۱۳ قصه‌ی اهل سب و حماقت ایشان را اثبات کردن نصیحت انبیا در احمقان
 ۵۱۴ شرح آن کور دوربین و آن کز تیز شن و بر سر نهی دراز دامن
 ۵۱۵ صفت خرمی شهر اهل سب و ناشکران ایشان
 ۵۱۶ آمدن پیغمبران حق به نصیحت اهل سب
 ۵۱۷ معجزه خواستن قوم از پیغمبران
 ۵۱۸ متهم داشتن قوم، انبیا را علیهم السلام
 ۵۱۹ حکایت خرگوشان که خرگوشی را پیش پیل فرستادند نه بگ که رسول ماه
 ۵۱۹ جواب گفتن انبیا طعن ایشان را، و مثل زدن ایشان را
 ۵۲۰ بیان آن که هر کس را نرسد مثل آوردن، خاصه در کار الهی
 ۵۲۱ مثل ها زدن قوم نوح به استهزا در زمان کشتی ساختن
 ۵۲۱ حکایت آن دزد که پرسیدند: چه می کنی نیم شب در بُنی این دیوار؟ گفت
 ۵۲۱ جواب آن مثل که منکران گفتند از رسالت خرگوش، پیغام پیل از ماه آسمان
 ۵۲۳ معنی حزم و مثالی مرد حازم
 ۵۲۳ وخامت کار آن مرغ که ترک حزم کرد از حرص و هوا
 ۵۲۴ حکایت نذر کردن سگان هر زمستان که: این تابستان چون بیاید، خانه
 ۵۲۵ منع کردن انبیا را از نصیحت کردن و حجت آوردن جبریان
 ۵۲۵ جواب انبیا علیهم السلام مر جبریان را
 ۵۲۶ مکرر کردن کافران حجت های جبریان را
 ۵۲۶ باز جواب انبیا علیهم السلام ایشان را
 ۵۲۷ مکرر کردن قوم اعتراض تریجه بر انبیا علیهم السلام
 ۵۲۷ باز جواب انبیا علیهم السلام
 ۵۲۸ حکمت آفریدن دوزخ آن جهان و زندان این جهان تا معبد متکبران باشد که

۵۲۹	بیان آن که حق تعالی صورت ملوک را سبب مسخر کردن جباران که مسخر حق
۵۳۰	قضیه‌ی عشق صوفی بر سفره‌ی تهی
۵۳۰	مخصوص بودن یعقوب علیه‌السلام به چشیدن جام حق از روی یوسف، و کشیدن
۵۳۱	حکایت امیر و غلامش که نماز باره بود و انس عظیم داشت در نماز و
۵۳۲	نومید شدن انبیا علیهم‌السلام از قبول و پذیرای منکران. قوله: حَتَّى إِذَا
۵۳۳	بیان آن که ایمان مقلد خوف است و رجا
۵۳۳	بیان آن که رسول علیه‌السلام فرمود: إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى أَوْلِيَاءَ أَخْفَاءَ
۵۳۴	حکایت مندی در تنور پر آتش انداختن انس رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ، و ناسوختن
۵۳۴	قضیه‌ی یار در بدن رسول علیه‌السلام کاروان عرب را که از تشنگی و بی‌آبی
۵۳۶	مشک آن غلام از غیب پر آب کردن به معجزه، و آن غلام سیاه را سپید و
۵۳۶	دیدن خواب غلام را سپید و ناشناختن که اوست و گفتن که غلام مرا تو
۵۳۶	بیان آن که حق تعالی همه را آفرید، از سماوات و ارضین و آسمان و اعراض،
۵۳۷	آمدن آن زن با فرزند طفل و خواره به نزدیک مصطفی علیه‌السلام و ناطق
۵۳۸	ربودن عقاب مؤمنه مصطفی علیه‌السلام و بردن پر هوا و نگون کردن و از
۵۳۹	وجه عبرت گرفتن از این حکایت و بیان دانستن کی: إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا
۵۳۹	استدعای آن مرد از موسی را که موسی به موسی که
۵۴۰	وحی آمدن از حق تعالی به موسی که موسی به موسی که استدعا کند
۵۴۱	قانع شدن آن طالب به تعلیم زبان مرغ خانگی سگ، و اجابت موسی علیه‌السلام
۵۴۱	جواب خروس، سگ را
۵۴۲	خجل گشتن خروس پیش سگ به سبب دروغ شدن و وعده
۵۴۲	خبر کردن خروس از مرغ خواجه
۵۴۳	دویدن آن شخص به سوی موسی به زنهار، چون از خروس خبر مرغ خود شنید
۵۴۴	دعا کردن موسی علیه‌السلام آن شخص را، تا به ایمان رود از دنیا
۵۴۴	اجابت کردن حق تعالی دعای موسی را علیه‌السلام
۵۴۵	حکایت آن زنی که فرزندش نمی‌زیست، بنالید، جواب آمد که: آن عوض
۵۴۵	در آمدن حمزه رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ در جنگ، بی‌زره
۵۴۶	جواب حمزه مر خلق را
۵۴۶	حیله‌ی دفع مغبون شدن در بیع و شرا
۵۴۹	وفات یافتن بلال رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ، با شادی
۵۵۰	حکمت ویران شدن تن به مرغ
۵۵۰	تشبیه دنیا که به ظاهر فراخ است و به معنی تنگ، و تشبیه خواب که خلاص است
۵۵۱	بیان آن که هر چه غفلت و غم و کاهلی و تاریکی است، همه از تن است، که ارضی
۵۵۲	تشبیه نص با قیاس
۵۵۲	آداب المُسْتَمْعِینَ وَالْمُرِيدِینَ عِنْدَ فِیضِ الْحِکْمَةِ مِّنْ لِّسَانِ الشَّيْخِ
۵۵۳	شناخت هر حیوانی بوی عدو خود را و حذر کردن، و بطالت و خسارت آن کس که
۵۵۴	فرق میان دانستن چیزی به مثال و تقلید، و میان دانستن ماهیت آن چیز
۵۵۴	جمع و توفیق میان نفی و اثبات یک چیز از روی نسبت و اختلاف جهت
۵۵۵	

- مسئله‌ی فنا و بقای درویش..... ۵۵۶
- قصه‌ی وکیل صدر جهان که مژم شد و از بخارا گریخت از بیم جان، باز عشقش..... ۵۵۶
- پیدا شدن روح‌القدس به صورت آدمی بر مریم به وقت برهنگی و غسل..... ۵۵۷
- گفتن روح‌القدس مریم را که: من رسول حقم به تو، آشفته مشو و پنهان..... ۵۵۹
- عزم کردن آن وکیل از عشق، کی رجوع کند به بخارا لایبالی وار..... ۵۶۰
- پرسیدن معشوقی از عاشق غریب خود که: از شهرها کدام شهر را خوش تر..... ۵۶۱
- منع کردن دوستان او را از رجوع کردن به بخارا، و تهدید کردن، و لایبالی گفتن او..... ۵۶۱
- لایبالی گفتن عاشق، ناصح و عاذل را از سر عشق..... ۵۶۲
- رو نهادن بنده‌ی عاشق سوی بخارا..... ۵۶۳
- در آمدن از عشق لایبالی در بخارا، و تحذیر کردن دوستان او را از پیدا شدن..... ۵۶۳
- جواب گفتن عاشق عاذلان را و تهدید کنندگان را..... ۵۶۴
- رسیدن آن عاشق به دستور قریش، چون دست از جان خود بپشت..... ۵۶۵
- صفت آن مسجد که عاشق پس بود و آن عاشق مرگ جوی لایبالی که در او مهمان شد..... ۵۶۵
- مهمان آمدن در آن مسجد..... ۵۶۶
- ملامت کردن اهل مسجد، آن عاشق را در شب خفتن در آن جا و تهدید کردن مرو را..... ۵۶۶
- جواب گفتن عاشق عاذلان را..... ۵۶۶
- عشق جالینوس بر این حیات دنیا بهشت است، همین جا به کار می آید، هنری..... ۵۶۷
- دیگر باره ملامت کردن اهل مسجد مهمان را در شب خفتن در آن مسجد..... ۵۶۸
- گفتن شیطان قریش را که: «به جنگ احمد بن حنبله سلام آید، که من یاری‌ها کنم و..... ۵۷۰
- مکّز کردن عاذلان پند را بر آن مهمان آن مسجد..... ۵۷۱
- جواب گفتن مهمان ایشان را، و مثل آوردن به دفع کردن کس گشت به بانگ..... ۵۷۲
- تمثیل گریختن مؤمن و بی صبری او در بلا، به اضطراب و بی قراری خود و دیگر..... ۵۷۴
- تمثیل صابر شدن مؤمن چون بر شر و خیر بلا واقف شود..... ۵۷۶
- عذر گفتن کدبانو با نخود، و حکمت در جوش داشتن کدبانو نخود..... ۵۷۶
- باقی قصه‌ی مهمان آن مسجد مهمان گش و ثبات و صدق او..... ۵۷۶
- ذکر خیالی بد اندیشیدن قاصر فهمان..... ۵۷۷
- تفسیر این خبر مصطفی علیه السلام که: لِقُرْآنٍ ظَهَرُ وَ بَطْنٌ وَ لِبَطْنِهِ بَطْنٌ إِلَى سِنْعَةٍ..... ۵۷۸
- بیان آن که رفتن انبیا و اولیا علیهم السلام به کوه‌ها و غارها جهت پنهان کردن..... ۵۷۸
- تشبیه صورت اولیا و صورت کلام اولیا، به صورت عصای موسی و صورت..... ۵۷۸
- تفسیر «يَا جِبَالُ أَوْبِي مَعَهُ وَ الطَّيْرُ»..... ۵۷۹
- جواب طعنه زنده در مثنوی از قصور فهم خود..... ۵۷۹
- مثل زدن در رمیدن کزه‌ی اسب از آب خوردن، به سبب شخولیدن سایبان..... ۵۸۰
- بقیه‌ی ذکر آن مهمان مسجد مهمان گش..... ۵۸۱
- تفسیر آیت وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجُلِكَ..... ۵۸۱
- رسیدن بانگ طلسمی، نیم شب مهمان مسجد را..... ۵۸۲
- ملاقات آن عاشق با صدر جهان..... ۵۸۳
- جذب هر عنصری جنس خود را که در ترکیب آدمی مُحْتَبَس شده است به غیر جنس..... ۵۸۵

۵۸۵	مُنْجَذِب شدن جان نیز به عالم ارواح و تقاضای او و میل او به مقرّ خود و منقطع
۵۸۶	فَسْخ غزایم و نَقْصها، جهت با خبر کردن آدمی را از آن که: مالک و قاهر اوست و
۵۸۷	نظر کردن پیغمبر علیه السلام به اسیران و تَبَسِّم کردن و گفتن: که: عَجَبْتُ مِنْ قَوْمِ
۵۸۷	تفسیر این آیت که: اِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ الْاَیْه. ای طاعنان، می گفتید که:
۵۸۸	سَز آن که بی مراد باز گشتن رسول علیه السلام از حُدَیْبِیّه، حق تعالی لقب آن فتح
۵۸۹	تفسیر این خبر که مصطفی علیه السلام فرمود: لَا تَفْضُلُونِی عَلَی یُؤُسَ بْنِ مَتّٰی
۵۸۹	آگاه شدن پیغمبر علیه السلام از طعن ایشان بر شمانتِ او
۵۹۰	بیان آن که طاغی در عین قاهری مقهور است، و در عین منصوری مأسور
۵۹۲	جذبِ سَوَاقِ اشق را مِنْ حَیْثُ لَا یَعْلَمُهُ الْعَاشِقُ وَلَا یَرْجُوهُ وَلَا یَحْطُرُ
۵۹۳	دادن ستر به از باد به حضرت سلیمان علیه السلام
۵۹۴	امر کردن سلیمان علیه السلام پیشه ی منتظّم را، به احضارِ خصم به دیوانِ حُکْم
۵۹۴	نواختن معشوقِ عاشق را تا به هوش باز آید
۵۹۵	یا خوش آمدنِ عشقِ بیس و روی آوردن به ثنا و شکر معشوق
۵۹۷	حکایت عاشقی، بیانِ سرانجام امتحانی
۵۹۹	یافتن عاشق معشوق را به عین آن که: جوییده یابنده بود، که «فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ»

۶۰۳	□ دفتر چهارم مثنوی
۶۰۵	تمامی حکایت آن عاشق که از عَنَسِ گریختن و باغی مجهول، خود معشوق را
۶۰۶	حکایت آن واعظ که هر آغاز تذکیر دعای غُفْرانِ سختی اعتقادان کردی
۶۰۷	سؤال کردن از عیسی علیه السلام که در وجود از همه باطنها صعب تر چیست؟
۶۰۸	قصه ی خیانت کردن عاشق، و بانگ بر زدن معشوق پیش
۶۰۹	قضه ی آن صوفی که زن خود را با بیگانه ای بگرفت
۶۱۰	معشوق را زیر چادر پنهان کردن جهت تبلیس، و بهانه گفتن زن، که: کَبِیْرٌ عَظِیْمٌ
۶۱۱	گفتن زن که او در بند چهار نیست، مراد او ستر و صلاح است و جواب گریختن
۶۱۱	غرض از سمیع و بصیر گفتن خدا را
۶۱۲	مثالی دنیا چون گولخن و تقوا چون حَمَام
۶۱۳	قضه ی آن دَبّاغ که در بازار عطّاران از بوی عطر و مشک بیهوش و رنجور شد
۶۱۴	معالجه کردن برادرِ دَبّاغ را به خُفّیه به بوی سرگین
۶۱۵	عذر خواستن آن عاشق از گناه خویش به تبلیس و روی پوش و فهم کردن معشوق آن را نیز
۶۱۵	رد کردن معشوقه عذر عاشق را و تبلیس او را در روی او مالیدن
۶۱۶	گفتن آن جهود علی را کرم الله وجهه که اگر اعتماد داری بر حافظی حق از سر این
۶۱۸	قضه ی مسجد اقصی و خَرُوب و عزم کردن داوود علیه السلام پیش از سلیمان
۶۱۸	شرح اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ وَالْعُلَمَاءُ کُنُفُسٌ وَّاجِدَةٌ، خاصه اتحاد داوود و سلیمان و
۶۲۱	بقیه ی قضه ی بنای مسجد اقصی
۶۲۲	قضه ی آغاز خلافت عثمان رضی الله عنه و خطبه ی وی در بیان آن که ناصح
۶۲۳	در بیان آن که حکما گویند آدمی عالم صُغری است و حکمای الهی گویند آدمی
۶۲۴	تفسیر این حدیث که: مِثْلُ اَمْتِی کَمِثْلِ سَفِینَةِ نُوحٍ، مَنْ تَمَسَّکَ بِهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ

- ۶۲۵ قصه‌ی هدیه فرستادن بلقیس از شهر سبا، سوی سلیمان علیه السلام.
- ۶۲۶ کرامات و نور شیخ عبدالله مغربی قَدَسُ اللّٰهُ سِرَّهُ به آن هدیه‌ها که آورده بودند.
- ۶۲۷ بازگردانیدن سلیمان علیه السلام رسولان بلقیس را به آن هدیه‌ها که آورده بودند.
- ۶۲۷ قصه‌ی عطاری که سنگ ترازوی او گِلِ سرشوی بود و دزدیدن مشتری گِلِ خوار.
- ۶۲۸ دلداری کردن و نواختن سلیمان علیه السلام، مر آن رسولان را و دفع وحشت و ...
- ۶۲۹ دیدن درویش جماعت مشایخ را در خواب و درخواست کردن روزی حلال.
- ۶۳۰ نیت کردن او که این زر بدهم بدان هیزم‌کش چون من روزی یافتم به کرامات.
- ۶۳۱ تحریر بلقیس به امان علیه السلام مر رسولان را بر تعجیل به هجرت بلقیس بهر ایمان.
- ۶۳۱ سبب هجرت ابراهیم ادهم قَدَسُ اللّٰهُ سِرَّهُ و ترکِ مُلکِ خراسان.
- ۶۳۲ حکایت آن که نشنه که از سر جوهر بن جوهر می ریخت در جوی آب که در گو بود.
- ۶۳۳ تهدید فرستادن سلیمان علیه السلام پیش بلقیس که اصرار میندیش بر شرک و ...
- ۶۳۴ پیدا کردن سلیمان علیه السلام مرا خالصاً لِأَمْرِ اللّٰهِ جهد است در ایمان تو، یک ...
- ۶۳۵ باقی قصه‌ی ابراهیم ادهم قَدَسُ اللّٰهُ سِرَّهُ.
- ۶۳۶ بقیه‌ی قصه‌ی اهل سبب صبیح و شاد سلیمان علیه السلام، آل بلقیس را، هر ...
- ۶۳۶ آزاد شدن بلقیس از ملک و اواز شوق ایمان و التفات همت او از ...
- ۶۳۸ چاره کردن سلیمان علیه السلام بضرر بلقیس از سبا.
- ۶۳۸ قصه‌ی یاری خواستنِ حلیمه از بُتانِ سلطانِ نظام مصطفی را علیه السلام گم.
- ۶۳۹ حکایت آن پیر عرب که دلالت کرد حلیمه از بُتانِ سلطانِ نظام مصطفی را علیه السلام گم.
- ۶۴۱ خبر یافتن جد مصطفی عبدالمطلب از گم شدن حلیمه از بُعد علیه السلام و ...
- ۶۴۳ نشان خواستنِ عبدالمطلب از موضع محمّد علیه السلام که شایبم و جواب.
- ۶۴۳ بقیه‌ی قصه‌ی دعوت رحمت بلقیس را.
- ۶۴۳ مثل قانع شدن آدمی به دنیا و حرص او در طلب و غفلت او از دولت و خانیان.
- ۶۴۶ بقیه‌ی عمارت کردن سلیمان علیه السلام مسجد اقصی را به تعلیم و ...
- ۶۴۷ قصه‌ی شاعر و صلیه دادن شاه، و مضاعف کردن آن وزیر بوالحسن.
- ۶۴۸ باز آمدن آن شاعر بعد چند سال به امید همان صلیه، و هزار دینار فرموده.
- ۶۵۱ مانستن بدرایی این وزیر در افسادِ مروت شاه به وزیرِ فرعون یعنی هامان.
- ۶۵۱ نشستن دیو بر مقام سلیمان علیه السلام، و تشبه کردن او به کارهای سلیمان.
- ۶۵۲ در آمدن سلیمان علیه السلام هر روز در مسجد اقصی بعد از تمام شدن، جهت.
- ۶۵۳ آموختن پیشه‌ی گورکنی، قایل از زاغ، پیش از آن که در عالم علم گورکنی و گور بود.
- ۶۵۵ قصه‌ی صوفی که در میان گلستان سر به زانو مراقب بود، یارانش گفتند: سر.
- ۶۵۶ قصه‌ی رُستنِ خَرّوب در گوشه‌ی مسجد اقصی و غمگین شدن سلیمان علیه السلام.
- ۶۵۸ بیان آن که حصول علم و مال و جاه بد گوه‌ران را فضیحت اوست و چون.
- ۶۵۹ تفسیر یا اِنَّهَا الْمُرْتَل.
- ۶۶۰ در بیان آن که: تَرَکِ الْجَوَابِ جواب، مُقَرَّر این سخن که جوابُ الحَقِّ سُکوَت،.
- ۶۶۰ در تفسیر این حدیث مصطفی علیه السلام که: اَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی خَلَقَ الْمَلٰٓئِکَةَ وَ رَکَّبَ.
- ۶۶۲ در تفسیر این آیت که وَ اَمَّا الَّذِیْنَ فِی قُلُوْبِهِمْ مَّرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا، وَ قَوْلُهُ: یُضِلُّ.
- ۶۶۲ چالیش عقل با نفس، همچون تنازع مجنون با ناقه، میل مجنون سوی خُره، میل.

- نوشتن آن غلام قضیه‌ی شکایت نقصانِ اجرای سوی پادشاه ۶۶۳
- حکایت آن فقیه با دستارِ بزرگ و آن‌که بر بود دستارش، و بانگ می‌زد که باز کن ۶۶۴
- نصیحتِ دنیا اهلِ دنیا را به زبان حال، و بی‌وفاییِ خود را نمودن به وفا طمع ۶۶۴
- بیان آن‌که عارف را غذایی است از نور حق که: اَیُّتْ عِنْدَ رَبِّیْ یُطْعِمُنِیْ وَ یَسْقِیْنِی ۶۶۶
- تفسیر «أَوْجَسَ فِی نَفْسِهِ خِیْفَةً مُوسَى قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى» ۶۶۷
- زجرِ مدعی از دعوی و امر کردن او را به متابعت ۶۶۸
- بقیه‌ی نوشتنِ آن غلام رقعۀ به طلبِ اجری ۶۶۹
- حکایت آن مداح که از جهتِ ناموشِ شکرِ ممدوح می‌کرد و بویِ اندوه و غم ۶۷۰
- در یادِ طبیبِ الهیِ امراضِ دین و دل را در سیمایِ مُرید و بیگانه و لحنِ گفتار ۶۷۲
- مژدگی از ابویزید از زادن ابوالحسنِ خرقانی، قَدْ سَیَّئَرَ اللَّهُ رُوحَهُمَا ۶۷۳
- قولِ رسولِ صلی الله علیه و سلم: اِنِّیْ لَأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قِبْلِ الْیَمَنِ ۶۷۴
- نقصانِ اجرای جانِ صحنی از طعامِ الله ۶۷۵
- آشفتنِ آن غلامِ عارسیه‌ی جوابِ رقعۀ از قِتلِ پادشاه ۶۷۶
- کز وزیدنِ بادِ بر لبِ علیهِ السلام به سببِ زَلَّتْ او ۶۷۶
- شنیدنِ شیخِ ابوالحسنِ رضاییه ع، خبر دادنِ ابویزید را و بود او و احوال او ۶۷۷
- رقعه‌ی دیگر نوشتنِ آن خادمِ پیشِ شاه و جوابِ آن رقعۀ یِ اوّل نیافت ۶۷۸
- قضه‌ی آن‌که کسی به کسی مشورت می‌کرد، گفتش مشورت با دیگری کن که من ۶۷۹
- امیر کردنِ رسولِ علیه‌السلام جوانِ مدلی بر پشته‌ای که در آن پیران و ۶۸۰
- اعتراض کردنِ معترضی بر رسولِ علیه‌السلام به سببِ آمدنِ آن هذیلی ۶۸۱
- جوابِ گفتنِ مصطفی علیه‌السلام اعتراضِ کند را ۶۸۳
- قضه‌ی «سُبْحَانِی مَا أَعْظَمَ شَأْنِی» گفتنِ ابویزید و سببِ اعتراض ۶۸۴
- بیانِ سببِ فصاحت و بسیار گوییِ آن فضول به خدمتِ رسولِ علیه‌السلام ۶۸۶
- بیانِ رسولِ علیه‌السلام سببِ تفضیل و اختیار کردنِ او، آن مَذَلِّی را به پیری و ۶۸۶
- علامتِ عاقل تمام و نیم‌عاقل و مردِ تمام و نیم‌مرد و علامتِ شقی و عرو و ۶۸۷
- قضه‌ی آن آبگیر و صیادان و آن سه ماهی، یکی عاقل و یکی نیم‌عاقل و آن ۶۸۷
- سر خواندنِ وضوکننده او را و وضو را ۶۸۸
- شخصی به وقتِ استنجا می‌گفت: «اللَّهُمَّ ارْخِیْ رَایِحَةَ الْجَنَّةِ» به جای آن‌که ۶۸۸
- قضه‌ی آن مرغ گرفته که وصیت کرد که: بر گذشته پشیمانی مخور، تدارکِ وقت ۶۸۹
- چاره اندیشیدنِ آن ماهی نیم عاقل و خود را مرده کردن ۶۹۰
- بیان آن‌که عهد کردنِ احمق وقتِ گرفتاری و نَدَمِ هیچ وفایی ندارد که: وَ لَوْ رُدُّوْا ۶۹۱
- در بیان آن‌که وهمِ قلبِ عقل است و ستیزه‌ی اوست، بدو ماند و او نیست، و ۶۹۲
- بیان آن‌که عمارت در ویرانی است و جمعیت در پراکندگی ست و درستی در ۶۹۳
- بیان آن‌که هر حسِ مُدْرِکی را از آدمی نیز مُدْزِکاتی دیگر است که از مُدْزِکات ۶۹۵
- حمله بردنِ این جهانیان بر آن جهانیان و تاختنِ بُردنِ تا سینور دَر و نسل که سر ۶۹۷
- بیان آن‌که تنِ خاکی آدمی همچون آهنِ نیکو جوهر قابلِ آینه شدن است تا در او ۶۹۸
- باز گفتنِ موسی علیه‌السلام اسرارِ فرعون را و واقعات او را ظَهَرَ الْغَیْبِ تا ۶۹۹
- بیان آن‌که در توبه باز است ۶۹۹
- گفتنِ موسی علیه‌السلام فرعون را که از من یک پند قبول کن و چهار فضیلت ۷۰۰

- شرح کردن موسی علیه السلام آن چهار فضیلت را جهت پای مُزدِ ایمانِ فرعون ۷۰۰
- تفسیر کُنْتُ كُنْزًا مُحْفِيًا فَأَخْبَيْتُ أَنْ أَغْزَف ۷۰۱
- غره شدن آدمی به ذکاوت و تصویراتِ طبعِ خویشتن و طلبِ ناکردنِ علمِ غیب که ۷۰۲
- بیان این خبر که: كُلُّمُوا النَّاسَ عَلَى قَدَرِ عَقُولِهِمْ لَا عَلَى قَدَرِ عَقُولِكُمْ حَتَّى ۷۰۲
- قوله، علیه السلام: مَنْ بَشَّرَنِي بِخُرُوجِ صَفَرٍ بَشَّرْتُهُ بِالْجَنَّةِ ۷۰۳
- مشورت کردنِ فرعون با ایسیه در ایمان آوردن به موسی علیه السلام ۷۰۳
- قصه‌ی از پادشاه و کمبیززن ۷۰۴
- قصه‌ی از پسر کی طفل او بر سرِ ناولدانِ غیرِید و خطرِ افتادن بود و از علی، کَرَم ۷۰۵
- مشورت کردنِ فرعون با وزیرش هامان در ایمان آوردن به موسی علیه السلام ۷۰۸
- تزیینِ سخنِ هامان، علیه اللعنة ۷۰۸
- نومید شدنِ موسی علیه السلام از ایمانِ فرعون، به تأثیر کردنِ سخنِ هامان در دلِ فرعون ۷۱۰
- منازعتِ امیرانِ عرب با مصطفی علیه السلام که: مُلْكُ رَأْسِ قَوْمٍ لَا يَنْفَعُ إِلَّا بِمَنْعِهِ ۷۱۰
- در بیان آن که شناساییِ قدسِ حق، نیرسد که: بهشت و دوزخ کجاست؟ ۷۱۱
- جوابِ دهری که منکرِ اشیئت است و عالم را قدیم می‌گوید ۷۱۲
- تفسیر این آیت که: وَمَا خَلَقَ الذَّكَاءَ إِلَّا بِالْحَقِّ ۷۱۴
- وحی کردنِ حق به موسی علیه السلام که موسی من که خالقِ تعالی تو را دوست می‌دارم ۷۱۵
- خشم کردنِ پادشاه بر ندیم و شفاعتِ کردنِ پسرِ آن مغضوبِ علیه را و از پادشاه ۷۱۶
- گفتنِ خلیل مر جبرئیل را عَلَيْهِمَا السَّلَام، این چه دُشمنی است که آتک حَاجَةً؟ خلیل ۷۱۷
- مطالبه کردنِ موسی علیه السلام حضرت را از بهشتِ خُشَاوَأُ شَتُّهُمْ؟ و جواب آمدن ۷۱۸
- بیان آن که روح حیوانی و عقلِ جُزوی و وَهْم و خیالِ جُزوی و غوغند، و روح که ۷۲۰
- مثالِ دیگر هم در این معنی ۷۲۰
- حکایت آن پادشاه‌زاده که پادشاهی حقیقی به وی روی نمود، يَوْمَ كَرَّمَ اللَّهُ بَيْنَ ۷۲۲
- عروس آوردنِ پادشاه فرزند خود را از خوفِ انقطاعِ نسل ۷۲۳
- اختیار کردنِ پادشاه دخترِ درویش زاهدی را از جهتِ پسر و اعتراضِ کردنِ این ۷۲۴
- مستجاب شدنِ دعای پادشاه در خلاصِ پسرش از جادوی کابلی ۷۲۵
- در بیان آن که شه‌زاده آدمی بچه است، خلیفه‌ی خداست، پدرش آدمِ صفی، ۷۲۶
- حکایت آن زاهد که در سالی قحطِ شاد و خندان بود با مُفلسی و بسیاری عیال و ۷۲۸
- بیان آن که مجموعِ عالم، صورتِ عقلِ کُل است، چون با عقلِ کُل به کُزروی جفا ۷۲۹
- قصه‌ی فرزندانِ غُزیرِ علیه السلام که از پدر می‌پرسیدند، می‌گفت: آری دیدمش ۷۲۹
- تفسیر این حدیث که: إِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً ۷۳۰
- بیان آن که عقلِ جُزوی تا به گور بیش نبیند، در باقیِ مَقَلَدِ اولیا و انبیاست ۷۳۱
- بیان آن که: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدَمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ ۷۳۲
- قصه‌ی شکایتِ آستر به شتر که من بسیار در رُویِ اقامت در راه رفتن، تو کم در ۷۳۴
- تصدیق کردنِ آستر جواب‌های شتر را و اقرار آوردن به فضلِ او بر خود و از او ۷۳۵
- لا به کردنِ قِبْطی سِبْطی را که یک سبو به نیتِ خویش از نیل پر کن و بر لب من نه ۷۳۶
- در خواستنِ قِبْطی دعای خیر و هدایت از سِبْطی و دعا کردنِ سِبْطی قِبْطی را ۷۳۸
- حکایت آن زنِ پلید کار که شوهر را گفت که: آن خیالات از سرِ امروزِ من می‌نماید ۷۴۰

باقی قصه‌ی موسی علیه‌السلام	۷۴۱
أطوار و منازل خلقت آدمی از ابتدا	۷۴۳
بیان آن‌که خلق دوزخ گرسنگانند و نالانند به حق که:	۷۴۵
رفتن ذوالقرنین به کوه قاف و درخواست کردن که ای کوه قاف از عظمت صفت	۷۴۶
موری بر کاغذ می‌رفت، نبشتن قلم دید، قلم را ستودن گرفت. موری دیگر که	۷۴۷
نمودن جبرئیل علیه‌السلام خود را به مصطفی صلی‌الله علیه و سلم به صورت	۷۴۸

□ دختر پنجم	۷۵۵
تفسیر خداوند مِنْ الطَّيْرِ فَضَرَهُنَّ الْيَتَامَ	۷۵۶
در بیان حدیث مصطفی، صلوات‌الله علیه، که: الْكَافِرُ يَأْكُلُ فِي سَبْعَةِ	۷۵۷
در حجج شهادت مصطفی علیه‌السلام بر مهمان و خود را پنهان کردن تا او خیال	۷۵۹
سبب رجوع کردن آن‌ها به خانه‌ی مصطفی علیه‌السلام، در آن ساعت که	۷۵۹
نواختن مصطفی علیه‌السلام، آن عرب مهمان را و تسکین دادن او را از	۷۶۱
بیان آن‌که نماز و روزه و صدقه و ایات الهیه بر روی گواهی‌هاست بر نور اندرونی	۷۶۲
پاک کردن آب همه پدید می‌آید و پاک کردن خدای تعالی آب را از پلیدی،	۷۶۳
استعانت آب از حق جل جلاله، بعد از تشنه شدن.	۷۶۳
گواهی فعل و قول بیرونی بر صمیمیت نور اندرونی	۷۶۴
در بیان آن‌که نور خود از اندرون شخص متوجه می‌شود که فعلی و قولی بیان کند،	۷۶۴
عرضه کردن مصطفی علیه‌السلام شهادت بر همه‌ی خویشتن	۷۶۵
بیان آن‌که نور که غذای جان است، غذای جسم اهل آن است تا او هم یار می‌شود	۷۶۶
انکار اهل تن غذای روح را و لرزیدن ایشان بر غذای بی‌نیس	۷۶۷
مناجات	۷۶۷
تمثیل لوح محفوظ و ادراک عقل هر کسی از آن لوح آن‌که امر و نهی مقدور	۷۶۸
تمثیل روش‌های مختلف و هفت‌های گوناگون به اختلاف تحزبی متجریان	۷۶۸
تفسیر یا حَسْرَةَ عَلَيَّ الْاَعْيَادِ	۷۶۹
سبب آن‌که فرجی را نام فرجی نهادند از اوّل	۷۶۹
صفت طاووس و طبع او و سبب کشتن ابراهیم علیه‌السلام او را	۷۷۱
در بیان آن‌که لطف حق را همه کس داند و قهر حق را همه کس داند و همه از قهر	۷۷۲
تفاوت عقول در اصل فطرت، خلاف معتزله که ایشان گویند: در اصل عقول	۷۷۳
حکایت آن اعرابی که سگ او از گرسنگی می‌مرد و انبان او پُر نان و بر سگ	۷۷۴
در بیان آن‌که هیچ چشم‌بدی آدمی را چنان مهلک نیست که چشم‌پسند خویشتن،	۷۷۵
تفسیر وَ اِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُوْكَ بِاَبْصَارِهِمْ	۷۷۵
قصه‌ی آن حکیم که دید طاووسی را که پَر زیبای خود را می‌کند به منقار و	۷۷۷
در بیان آن‌که صفا و سادگی نفس مطمئنه از فکرت‌ها مشوش شود چنان‌که بر	۷۷۸
در بیان قول رسول علیه‌السلام «لَا زَهْبَانِيَّةَ فِي الْاِسْلَامِ»	۷۷۸
در بیان آن‌که ثواب عمل عاشق از حق، هم حق است	۷۷۹
در تفسیر قول رسول علیه‌السلام، مَا مَاتَ مِنْ مَّاتِ الْاَوْ تَمَّتْ اَنْ يَمُوتَ قَبْلَ مَا	۷۷۹

- در بیان آن که عقل و روح در آب و گِل محبوس اند همچون هاروت و ماروت در چاه بابل ۷۸۰
- جواب گفتن طاووس آن سایل را ۷۸۱
- بیان آن که هنرها و زیرکی‌ها و مال دنیا همچون پره‌ای طاووس عدو جان است ۷۸۱
- در صفت آن بی خودان که از شر خود و هنر خود ایمن شده‌اند که فانی اند در بقای ۷۸۲
- در بیان آن که ما بی‌وی الله هر چیزی آکل و ماکول است همچون آن مرغی که قصید ۷۸۴
- صفت کشتن خلیل علیه السلام زاغ را که آن اشارت به قمع کدام صفت بود از ۷۸۶
- مناجات ۷۸۷
- قال النبی علیه السلام: اِرْحَمُوا ثَلَاثًا: عَزِيزٌ قَوْمٌ ذَلٌّ وَ غَنَى قَوْمٌ اِفْتَقَرُوا وَ عَالَمًا يَلْعَبُ ۷۸۸
- قصه محبوس شدن آن آهو بچه در آخور خران و طعنه‌ی آن خران بر آن غریب، ۷۸۹
- حکایت معتمد خوارزمشاه که شهر سبزووار، که همه رافضی باشند، به جنگ ۷۸۹
- بقیه‌ی قصه‌ی آهو و آن خران ۷۹۲
- تفسیر آتی آری سحر است یا کُلُّهُنَّ سَبْعُ عِجَافٍ، آن گاوان لاغر را خدا به ۷۹۳
- بیان آن که کشتن میل علیه السلام خروس را اشارت به قمع و قهر کدام صفت بود ۷۹۳
- تفسیر خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نَارٍ وَ نَفْسٍ نَقِيرَةٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ و تفسیر وَمَنْ نَعْمَزُهُ ۷۹۴
- تفسیر أَسْفَلَ سَافِلِينَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ ۷۹۴
- مثالی عالم هست نیست نما ۷۹۶
- در تفسیر قول مصطفی علیه السلام: مَنْ جَرَّ رِجْلَهُ مِنْ بَيْتِي يَرْجُلْهُ اللَّهُ ۷۹۷
- تفسیر وَ هُوَ مَعَكُمْ ۷۹۸
- در تفسیر قول مصطفی علیه السلام: مَنْ جَرَّ رِجْلَهُ مِنْ بَيْتِي يَرْجُلْهُ اللَّهُ سَائِرًا ۷۹۹
- در معنی این بیت: ۷۹۹
- قصه‌ی آن شخص که دعوی پیغمبری می‌کرد گفتندش به خورده‌ای که گیج ۸۰۰
- سبب عداوت عام و بیگانه زیستن ایشان به اولیای خدا که حَقِّش می‌خوانند ۸۰۱
- در بیان آن که مرد بدکار چون متمکن شود در بدکاری و اثر دولت که بر او ۸۰۲
- مناجات ۸۰۳
- پرسیدن پادشاه از آن مدعی نبوت که: آن که رسول راستین باشد و ثابت شود ۸۰۴
- داستان آن عاشقی که با معشوق خود برمی شمرد خدمت‌ها و وفاهای خود را ۸۰۵
- یکی پرسید از عالمی عارفی که اگر در نماز کسی بگیرد به آواز و آه کند و نوحه ۸۰۶
- مردی درآمد به خدمت شیخ - و از این شیخ پیر سن نمی‌خواهم بلکه پیر عقل و ۸۰۷
- داستان آن کنیزک که با خر خاتون شهوت می‌راند، و او را چون بُز و خرس ۸۰۹
- تمثیل تلقین شیخ مریدان را و پیغمبر امت را که ایشان طاقت تلقین حق ندارند و ۸۱۳
- صاحب دلی دید سگ حامله، در شکم آن سگ بچگان بانگ می‌کردند. در ۸۱۴
- قصه‌ی اهل ضرّوان و حسد ایشان بر درویشان که پدر ما از سلیمی اغلب دخل ۸۱۵
- بیان آن که عطای حق و قدرت موقوف قابلیت نیست همچون داد خلقان که آن را ۸۱۸
- در ابتدای خلقت جسم آدم علیه السلام که جبریل علیه السلام را اشارت کرد که ۸۱۹
- فرستادن میکائیل را علیه السلام به قبض خفته‌ای خاک از زمین جهت ترکیب ۸۲۰
- قصه‌ی قوم یونس علیه السلام بیان و برهان آن است که تضرع و زاری دافع بلای ۸۲۱
- فرستادن اسرافیل را علیه السلام به خاک که خفته‌ای برگیر از خاک بهر ترکیب ۸۲۲

فرستادن عزرا بیل ملک العزم و الحزم را علیه السلام به برگرفتن خفته‌ای خاک تا	۸۲۳
بیان آن‌که مخلوقی که تو را از او ظلمی رسد به حقیقت او همچون آلتی است.	۸۲۴
جواب آمدن که: آن‌که نظر او بر اسباب و مرض و زخم تیغ نیاید، بر کار تو.	۸۲۵
در بیان وخامت چرب و شیرین دنیا و مانع شدن او از طعام الله، چنان‌که فرمود:	۸۲۶
جواب آن مُغَلِّ که گفته است که خوش بودی این جهان اگر مرگ نبودی و خوش.	۸۲۷
فیما یُرْجَى مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى مُغَطَّى النَّعَمِ قَبْلَ اسْتِخْفَاقِهَا وَ هُوَ الَّذِي يُنْزِلُ	۸۲۸
قصه و ایاز و حجره داشتن او جهت چارق و پوستین و گمان آمدن خواجه	۸۳۱
بیان آن‌که آن چه بیان کرده می‌شود صورت قصه است، و آن‌که آن صورتی است.	۸۳۲
حکایت نظر کردن در چارق و پوستین که فَلْيَنْظُرْ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ	۸۳۳
خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ مَرْجٍ مِنْ نَارٍ، و قوله تعالى حَقَّ ابليس إِنْهُ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ	۸۳۳
در معنی این که: آن جنم آتش است، و معنی این که: لَوْ كُشِفَ الْغَطَاءُ مَا أُرْذِلْتُ	۸۳۵
بیان اتحاد عاشق و معشوق از روی حقیقت، اگر چه متضادند از روی آن‌که نیاز	۸۳۶
معشوقی از عاشق پرور است، که دوست‌تر داری یا مرا؟ گفت: من از خود.	۸۳۷
آمدن آن امیر نقام با سر نهان و تمسک به گشادن آن خجری ایاز و پوستین و	۸۳۹
بازگشتن نقامان از خجری ایاز و پوستین و توبره‌تهی و خجل همچون بدگمانان	۸۴۰
حواله کردن پادشاه قبول و توبه‌ی متان و گشایان و سزادادن ایشان	۸۴۱
فرمودن شاه ایاز را که اختیار کن از عفو و سزا، از عدل و لطف هر چه کنی	۸۴۱
تعمیل فرمودن پادشاه ایاز را که زود این حکایت به فیصل رسد و منتظر مدار و	۸۴۲
حکایت در تقریر این سخن که چندین گاه گفت ذکر، ایم، مدتی صبر و	۸۴۳
در بیان کسی که سخنی گوید که حال او مناسب آن سخن و آن دعوی نباشد	۸۴۳
حکایت در بیان توبه‌ی نصوح که چنان‌که شیر از پستان بیاورد، از در پستان	۸۴۶
در بیان آن‌که دعای عارف واصل و درخواست او از حق همچو دریا باقی	۸۴۷
نوبت جُستن رسیدن به نصوح و آواز آمدن که همه را جُستیم نصوح را بگو	۸۴۸
یافته شدن گوهر و حلالی خواستی حاجبکان و کنیزکان شاهزاده از نصوح	۸۴۹
باز خواندن شهزاده نصوح را از بهر دلاکی بعد از استحکام توبه و قبول توبه و	۸۵۰
حکایت در بیان آن‌که کسی توبه کند و پشیمان شود و باز آن پشیمانی‌ها را	۸۵۱
تشبیه کردن قطب که عارف واصل است در اجرای دادن خلق از قوت مغفرت و	۸۵۱
حکایت دیدن خر هیزم فروش بانوایی اسپان تازی را بر آخور خاص و تمنا بردن	۸۵۲
ناپسندیدن روباه گفتن خر را که من راضی‌ام به قسمت	۸۵۳
جواب گفتن خر، روباه را	۸۵۳
جواب گفتن روبه، خر را	۸۵۴
جواب گفتن خر، روباه را	۸۵۴
در تقریر معنی توگل، حکایت آن زاهد که توگل را امتحان می‌کرد از میان اسباب	۸۵۴
جواب دادن روبه خر را و تحریض کردن او خر را بر کسب	۸۵۵
جواب گفتن خر، روباه را که توگل بهترین کسب‌هاست که هر کسی محتاج است	۸۵۵
مثل آوردن اشتر در بیان آن‌که درمخبر دولتی فو و اثر آن چون نبینی، جای مَهم	۸۵۶
فرق میان دعوت شیخ کامل واصل و میان سخن ناقصان فاضل فضل تحصیلی	۸۵۷

- ۸۵۸ حکایت آن مخنث و پرسیدن لوطی از او در حالت لواطه که این خنجر از بهر
 ۸۵۹ غالب شدن حیلۀ یروماه بر استعصام و تعقیف خر و کشیدن روبه خر را سوی شیر
 ۸۶۰ حکایت آن شخص که از ترس خویشتن را در خانه‌ای انداخت رُخ‌ها زرد چون
 ۸۶۱ بردن روبه خر را پیش شیر و جستن خر از شیر و عتاب کردن روباها با شیر که
 ۸۶۲ در بیان آن که نقض عهد و توبه موجب بلا بود بلکه موجب مسخ است. چنان که در
 ۸۶۳ دوم بار آمدن روبه بر این خر گریخته تا باز بفریبدش
 ۸۶۴ جواب گفتن خر، روباها را
 ۸۶۴ جواب گفتن روبه، خر را
 ۸۶۵ حکایت شیخ محمد سرّوزی غزنوی قَدَس اللّٰه بَیْرُهُ.....
 ۸۶۶ آمدن شیخ بعد از چندین سال از بیابان به شهر غزنین و زنبیل گردانیدن به
 ۸۶۸ در معنی بُولَاک لَمَّا خَلَقْتُ الْاَفْلَاک.....
 ۸۶۹ رفتن آن شیخ در بهی اموی بهر کدیه روزی چهار بار به زنبیل به اشارت
 ۸۶۹ گریان شدن امیر از نصیحت شیخ و عکس صدق او و ایثار کردن مخزن بعد از آن
 ۸۷۰ اشارت آمدن از غیبت شیخ در دو سال به فرمان ما یستدی و بدادی، بعد از
 ۸۷۱ دانستن شیخ ضمیر سائبی بی‌گفتی، دانستن قدر وام‌داران بی‌گفتن که
 ۸۷۱ سبب دانستن ضمیرهای خنجر
 ۸۷۲ غالب شدن مکر روبه بر استعصام
 ۸۷۲ در بیان فضیلت احتما و جوع
 ۸۷۲ مَثَل.....
 ۸۷۳ حکایت مریدی که شیخ از حرص و ضمیر او واقف گردید به زیان
 ۸۷۳ حکایت آن گاو که تنها در جزیره‌ای است بزرگ. حق‌دانی آن جزیره‌ی بزرگ را
 ۸۷۴ صید کردن شیر آن خر را و تشنه شدن شیر از کوشش، رفت به سیمه تا آب
 ۸۷۵ حکایت آن راهب که روز با چراغ می‌گشت در میان بازار از سر حلقه‌ها را بود
 ۸۷۶ دعوت کردن مسلمان مُغ را
 ۸۷۷ مَثَل شیطان بر در رحمان
 ۸۷۸ جواب گفتن مؤمن سُنی، کافر جبری را و در اثبات اختیار بنده دلیل گفتن
 ۸۸۰ درک وجدانی چون اختیار و اضطراب و خشم و اضطراب و سیری و ناهار به جای
 ۸۸۲ حکایت هم در بیان تقریر اختیار خلق و بیان آن که تقدیر و قضا سلب‌کننده‌ی
 ۸۸۲ حکایت هم در جواب جبری و اثبات اختیار و صحت امر و نهی و بیان آن که عذر
 ۸۸۴ معنی «ما شاءَ اللّٰه کانَ» یعنی خواست خواست او و رضا، رضای او جویید. از
 ۸۸۵ و هم چنین «قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ» یعنی جَفَّ الْقَلَمُ وَ كَتَبَ لَا يَسْتَوِي الطَّاعَةُ وَالْمَعْصِيَةُ،
 ۸۸۶ حکایت آن درویش که در هری غلامان آراسته‌ی عمید خراسان را دید و بر اسبان
 ۸۸۸ باز جواب گفتن آن کافر جبری آن سُنی را که به اسلامش دعوت می‌کرد و به ترک
 ۸۹۰ پرسیدن پادشاه قاصداً ایاز را که چندین غم و شادی با چارق و پوستین که جماد
 ۸۹۱ گفتن خویشاوندان، مجنون را که خُسن لیلی به اندازهای است، چندان نیست، از
 ۸۹۲ حکایت جُوحی که چادر پوشید و در وعظ میان زنان نشست و حرکتی کرد، زنی
 ۸۹۴ فرمودن شاه به ایاز بار دگر که شرح چُرق و پوستین آشکارا بگو تا خواجه

حکایت کافری که گفتندش در عهد ابایزید که مسلمان شو و جواب گفتن او	۸۹۴
حکایت آن مؤدب زشت آواز که در کافرستان بانگ نماز داد و مرد کافری او را	۸۹۴
حکایت آن زن که گفت شوهر را که گوشت را گریه خورد، شوهر گریه را به ترازو	۸۹۶
حکایت آن امیر که غلام را گفت که می بیار. غلام رفت و سیوی می آورد در راه	۸۹۷
حکایت ضیاء دلق که سخت دراز بود و برادرش شیخ اسلام تاج بلخ به غایت	۸۹۹
رفتن امیر خشم آلود برای گوشمال زاهد	۹۰۰
حکایت مات کردن دلقک، سید شاه تیزمد را	۹۰۰
انداختن مصطفی علیه السلام خود را از کوه جری از وحشت دیر نمودن جبریل	۹۰۱
جواب گوی امیر بر آن شفیعیان را و همسایگان زاهد را که گستاخی چرا کرد و	۹۰۲
دوم دست پیر پای امیر را بوسیدن و لایه کردن شفیعیان و همسایگان زاهد	۹۰۳
باز جواب دادن آن امیر ایشان را	۹۰۴
تفسیر این آیت که: «لَا تَجْرِدُ لَهُنَّ الْخِيَّوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ» که در و	۹۰۴
دگر بار استدعاء از ایا	۹۰۶
تمثیل تن آدمی به تن خانوادگی های مختلف به مهمانان مختلف،	۹۰۶
حکایت آن مهمان که زن خود را به خانه فرو گرفت و مهمان در گردن	۹۰۶
تمثیل فکر هر روزینه که اندر داند به	۹۰۸
نواختن سلطان ایاز را	۹۰۹
وصیت کردن پدر دختر را که خود را بکهدار و جام نشوی از شوهرت	۹۰۹
وصف ضعیف دلی و سُستی صوفی سایه به	۹۱۰
نصیحت مبارزان او را که با این دل و زهره که تو داری	۹۱۲
حکایت عَبَّاسی رَحْمَةُ اللَّهِ که هفتاد غَزُو کرده بود سینه هفتاد بر امید شهید	۹۱۲
حکایت آن مجاهد که از همیان سیم هر روز یک درم در خندق انداختی به تفاریق	۹۱۴
صفت کردن مرد غماز و نمودن صورت کنیزک مصوّر در کاغذ، و عفت	۹۱۴
ایثار کردن صاحب موصل آن کنیزک را بدین خلیفه تا خون ریز	۹۱۵
پشیمان شدن آن سر لشکر از خیانت که کرد و سوگند دادن او آن کنیزک	۹۱۷
حجت منکران آخرت و بیان ضعف آن حجت، زیرا حجت ایشان بدین بازمی	۹۱۹
آمدن خلیفه نزد آن خوب روی برای جماع	۹۱۹
خنده گرفتن آن کنیزک را از ضعف شهوت خلیفه و قوّت شهوت آن امیر و فهم	۹۱۹
فاش کردن آن کنیزک آن راز را با خلیفه از زخم شمشیر و اکراه خلیفه که راست	۹۲۰
عزم کردن شاه چون واقف شد بر آن خیانت که ببوشاند و عفو کند و او را به او	۹۲۱
بیان آن که «نَحْنُ قَسَمْنَا» که یکی را شهوت و قوّت خران دهد و یکی را کیاست و	۹۲۲
دادن شاه گوهر را میان دیوان و مجمع به دست وزیر که این چند ارزد؟ و مبالغه	۹۲۳
رسیدن گوهر از دست به دست آخر دُور به ایاز و کیاست ایاز و مقلّد ناشدن	۹۲۴
تشنّیع زدن امرا بر ایاز که چرا شکستن و جواب دادن ایاز ایشان را	۹۲۵
قصد شاه به کشتن امرا و شفاعت کردن ایاز پیش تخت سلطان که: «الْعَفْوُ أَوْلَى»	۹۲۶
تفسیر گفتن سحران فرعون را در وقت سیاست که: «لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ»	۹۲۷
مجرم دانستن ایاز خود را درین شفاعت گری و عذر این جرم خواستن و در آن	۹۲۸

- دفتر ششم ۹۳۵
- تمامت کتاب الموطأ الکَرِیم ۹۳۵
- سؤال سایل از مرغی که در سر رَئِضِ شهری نشسته باشد، سر او فاضل تر است و ۹۴۰
- نکوهیدن ناموس‌های پوسیده را که مانع ذوق ایمان و دلیل ضعفِ صدق‌اند و ۹۴۲
- مناجات و پناه‌جستن به حق از فتنه‌ی اختیار و از فتنه‌ی اسباب اختیار که ۹۴۳
- حکایت غلام هندو که خداوند زاده‌ی خود پنهان هوا آورده بود، چون دختر را ۹۴۵
- صبر کردن خواجه مادر دختر را که غلام را زجر مکن، من او را بی زجر ازین ۹۴۶
- در بیابان که این غرور تنها آن هندو را نبود بلکه هر آدمی به چنین غرور ۹۴۸
- در موم تشبیه این آیت که «کُلُّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْخَرَابِ» ۹۴۹
- قصه‌ای هم در تقریر این ۹۴۹
- وانمودن پادشاه به سرور و استیلا در راه ایاز سبب فضیلت و مرتبت و قربت و ۹۵۰
- مدافعه‌ی امرا آن بخت شایسته‌ی جبریا نه و جواب دادن شاه ایشان را ۹۵۱
- حکایت آن صیادی که شویب را به گیاه پیچیده بود و دسته‌ی گل و لاله را گله‌وار ۹۵۲
- حکایت آن شخص که به نام او را می‌پند و بر آن قناعت نکردند به حيله ۹۵۴
- مناظره‌ی مرغ با صیاد در ترس و در مهربانی تره‌بی که مصطفی علیه‌السلام نهی ۹۵۴
- حکایت پاسبان که خاموش کردن تاجران بردند به کلی، بعد از آن ۹۵۷
- حواله کردن مرغ گرفتاری خود را در دام به مرغی دیگر و زرق زاهد و جواب زاهد ۹۵۸
- حکایت آن عاشق که شب بیامد بر امید و به معشوق بدو وثاقتی که اشارت ۹۵۹
- استدعای امیر تُرک مخمور مطرب را به وقت صبح و سخن حدیث که: اِنَّ لِلَّهِ ۹۶۱
- در آمدن ضریر در خانه‌ی مصطفی علیه‌السلام و گریختن عایشه رضی الله عنها ۹۶۲
- امتحان کردن مصطفی علیه‌السلام عایشه را رضی الله عنها که پنهان ۹۶۳
- حکایت آن مطرب که در بزم امیر تُرک این غزل آغاز کرد: ۹۶۴
- تفسیر قوله علیه‌السلام: مُوْثُوْا قَبْلَ اَنْ تَمُوْثُوْا! ۹۶۵
- تشبیه مُعْطَلی که عمر ضایع کند و وقت مرگ در آن تنگاتنگ توبه ۹۶۷
- نکته گفتن آن شاعر جهت طعن شیعه‌ی حلب ۹۶۷
- تمثیل مرد حریص نابیننده رزاقی حق را و خزاین و رحمت او را به موری که ۹۶۸
- داستان آن شخص که بر در سرایی نیم‌شب سحوری می‌زد، همسایه او را گفت ۹۶۹
- قضه‌ی آخذ آخذ گفتن بلال در حَرّ حجاز از محبت مصطفی علیه‌السلام در آن ۹۷۱
- بازگردانیدن صدیق، رضی الله عنه، واقعه‌ی بلال را، رضی الله عنه، و ظلم ۹۷۴
- وصیت کردن مصطفی علیه‌السلام صدیق را رضی الله عنه که چون بلال را ۹۷۵
- خندیدن جهود و پنداشتن که صدیق مغبون است درین عقد ۹۷۷
- معاتبه‌ی مصطفی علیه‌السلام با صدیق رضی الله عنه که تو را وصیت کردم که ۹۷۹
- قضه‌ی هلال که بنده‌ی مخلص بود خدای را، صاحب بصیرت، بی تقلید، پنهان شده ۹۸۰
- حکایت در تقریر همین سخن ۹۸۱
- مَثَل ۹۸۱
- رنجور شدن این هلال و بی خبری خواجه‌ی او از رنجوری او از تحقیر و ۹۸۲

۹۸۳	در آمدن مصطفی علیه السلام از بهر عیادت هلال در ستورگاه آن امیر و نواختن
۹۸۴	در بیان آن که مصطفی علیه السلام شنید که عیسی علیه السلام بر روی آب رفت،
۹۸۵	داستان آن عجزه که روی زشت خویشتن را جُثَرده و گُلگونه می ساخت و
۹۸۶	داستان آن درویش که آن گیلانی را دعا کرد که خدا تو را به سلامت به خان و مان
۹۸۶	صفت آن عجز
۹۸۷	قصه ی درویش که از خانه هر چه می خواست، می گفت نیست
۹۸۷	رجوع به داستان آن کمپیر
۹۸۸	حکایت آن رنجور که طبیب در او اومید صحت ندید
۹۹۰	رجوع به قصه ی رنجور
۹۹۲	قصه سلطان محمود و غلام هندو
۹۹۴	لَيْسَ لِمَا نَسِيتُمْ لَبَاسٌ لَهُمْ أَلَمْ يُؤْتِ إِيَّاهُمْ حَسْرَةَ الْفَوْتِ
۹۹۶	بار دیگر رجوع کردن به ی صوفی و قاضی
۹۹۹	طیبه شدن قاضی سیلی و ویش و سرزنش کردن صوفی قاضی را
۹۹۹	جواب دادن قاضی صوفی را
۱۰۰۰	سؤال کردن آن صوفی قاضی
۱۰۰۱	جواب گفتن آن قاضی صوفی را
۱۰۰۲	باز سؤال کردن صوفی از آن قاضی
۱۰۰۲	جواب قاضی سؤال صوفی را و قصه ی تُرک و سنی را مثل آوردن
۱۰۰۲	قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ اللَّهَ يُلْقِنُ الْجَنَّةَ عِلْمَ بَنِي إِسْرَءِيلَ وَأَعْظَمُ بِقَدْرِهِمْ الْمُشْتَمِعِينَ
۱۰۰۳	دعوی کردن تُرک و گرو بستن او که درزی از من چیزی نبرد
۱۰۰۴	مضاحک گفتن درزی و تُرک را از قوت خنده بسته شدن چشم تنگ او و
۱۰۰۵	گفتن درزی تُرک را هُی خاموش، که اگر مضاحک دگر گویم قیامت تک آید
۱۰۰۵	بیان آن که بیکاران و افسانه جویان مثل آن تُرک اند و عالمِ غرّار غرّار آن
۱۰۰۶	مَثَل
۱۰۰۶	باز مکرر کردن صوفی سؤال را
۱۰۰۷	جواب دادن قاضی صوفی را
۱۰۰۷	حکایت در تقریر آن که صبر در رنج کار سهل تر از صبر در فراق یار بود
۱۰۰۸	مَثَل
۱۰۱۰	باقی قصه ی فقیر روزی طلب بی واسطه ی کسب
۱۰۱۳	قصه ی آن گنج نامه که پهلوی قُبّه ای رُوی به قبله کن و تیر در کمان نه بیندازد
۱۰۱۴	تمامی قصه ی آن فقیر و نشان جای آن گنج
۱۰۱۴	فاش شدن خبر این گنج و رسیدن به گوش پادشاه
۱۰۱۵	نومید شدن آن پادشاه از یافتن آن گنج و ملول شدن او از طلب آن
۱۰۱۶	بازدادن شاه گنج نامه را به آن فقیر که بگیر، ما از سر این برخاستیم
۱۰۱۸	حکایت مرید شیخ حسن خرقانی قَدَسَ اللّهُ سِرّه
۱۰۱۹	پرسیدن آن وارد از حرم شیخ که شیخ کجاست، کجا جویم؟ و جواب نافر جام گفتن
۱۰۱۹	جواب گفتن مرید و زجر کردن مرید آن طعانه را از کفر و بیهوده گفتن

- ۱۰۲۱ واگشتن مرید از وثاق شیخ و پرسیدن از مردم و نشان دادن ایشان که شیخ
- ۱۰۲۱ یافتن مُرید مُراد را و ملاقات او با شیخ نزدیک آن بیشه
- ۱۰۲۲ حکمت در «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»
- ۱۰۲۴ معجزه‌ی هود علیه السلام در تَخْلِصِ مؤمنان اَمّت به وقت نزولِ باد
- ۱۰۲۶ رجوع کردن به قضه‌ی قُتبه و گنج
- ۱۰۲۷ انابت آن طالب گنج به حق تعالی بعد از طلب بسیار و عجز «و» اضطرار که: ای
- ۱۰۳۰ آواز دادن هاتف مر طالب گنج و اعلام کردن از حقیقتِ اسرار آن
- ۱۰۳۱ حکایت آن سه مسافر مسلمان و ترسا و جهود که به منزل قُوتی یافتند و ترسا و
- ۱۰۳۴ حکایت شتر گاو و قوچ که در راه بندگیاه یافتند هر یکی می‌گفت من خورم
- ۱۰۳۴ مَثَل
- ۱۰۳۵ جواب‌گفتن مسلمان آن چه دید به یارانش جهود و ترسا و حسرت خوردن
- ۱۰۳۶ مُنادی کردن یکتا پرست به هر که در سه یا چهار روز به سمرقند رود به فلان
- ۱۰۴۱ حکایت تعلق موش با چغندر بستن پای هر دو به رشته‌ی دراز و برکشیدن زاع
- ۱۰۴۲ تدبیر کردن موش به آن که می‌توانم بر تو آمدن به وقتِ حاجت در آب
- ۱۰۴۳ مبالغه کردن موش در لایب بازی و وعدهات مُستمن از چغز آبی
- ۱۰۴۴ لایه کردن موش مر چغز را که می‌توانم و در نسیه می‌نداز انجام این حاجت
- ۱۰۴۸ حکایت شب دزدان که سلطان من است و این ایشان افتاد که من یکی‌ام از
- ۱۰۵۲ قضه‌ی آن که گاؤ بحرّی گوهر کاویان از قهر سوار آورد، شب بر ساحل دریا نهد
- ۱۰۵۳ رجوع کردن به قضه‌ی طلب کردن آن موش از چغز را به چکشیدن سر رشته
- ۱۰۵۴ قضه‌ی عبدُالغوث و ربودنِ پریان او را و سال‌ها می‌بازد تا ساکن شدن او و بعد
- ۱۰۵۶ داستان آن مرد که وظیفه‌ای داشت از محتسب تبریز و هم‌ها کرده بود بر امید آن
- ۱۰۵۷ آمدن جعفر رضی الله عنه به گرفتن قلعه‌ای به تنهایی و مشورت کردن ملک آن
- ۱۰۶۰ رجوع کردن به حکایت آن شخص وام کرده و آمدن او به امید عتاب آن محتسب
- ۱۰۶۰ باخبر شدن آن غریب از وفات آن محتسب و استغفار او از اعتما بر مغرور
- ۱۰۶۴ مَثَل دوبین، همچو آن غریب شهر کاش، غم‌نام، که از یک دکانش بسبب این
- ۱۰۶۵ توزیع کردن پای مرد در جمله‌ی شهر تبریز و جمع شدن اندک چیز و رفتن آن
- ۱۰۶۹ دیدن خوارزمشاه رَحْمَةُ اللهِ، در شیران در مَوَکِبِ خود اسبی بس نادر و تعلق دل
- ۱۰۷۱ مواخذة یوسف صَدِيقِ صلوات الله علیه به حبس «بِضْعِ سِنِينَ» به سبب یاری
- ۱۰۷۶ رجوع کردن به قضه‌ی آن پای مرد و آن غریب وام دار و بازگشتن ایشان از سر
- ۱۰۷۶ گفتن خواجه در خواب به آن پای مرد وجوه وام آن دوست را که آمده بود و نشان
- ۱۰۷۹ حکایت آن پادشاه و وصیت کردن او سه پسر خویش را که در این سفر در
- ۱۰۷۹ بیان استمداد عارف از سرچشمه‌ی حیات ابدی و مستغنی شدن او از استمداد و
- ۱۰۸۱ روان شدن شه‌زادگان در ممالک پدر بعد از وداع کردن ایشان شاه را و اعادت
- ۱۰۸۳ رفتن پسران سلطان به حکم آن که «الْإِنْسَانُ حَرِیصٌ عَلَى مَا مُتَّعَ» به سوی آن
- ۱۰۸۶ دیدن ایشان در قصر این قلعه‌ی ذاتِ الصّور نقش روی دختر شاه چین را و
- ۱۰۸۷ حکایت صدر جهان بخارا که هر سالی که به زبان بخواستی، از صدقه‌ی عام بی
- ۱۰۸۹ حکایت آن دو برادر، یکی کوسه و یکی امرد، در عزب‌خانه‌ای خفتند شبی اتفاقاً

در تفسیر این خبر که مصطفی صلوات الله علیه فرمود: «مَنْهُومان لا يَشْبَعان»	۱۰۹۱
بحث کردن آن سه شهزاده در تدبیر آن واقعه	۱۰۹۱
مقاله برادر بزرگین	۱۰۹۱
ذکر آن پادشاه که آن دانشمند را به اکراه در مجلس آورد و بنشانند. ساقی شراب	۱۰۹۲
روان گشتن شاهزادگان بعد از تمام بحث و ماجرا به جانب ولایت چین سوی	۱۰۹۵
حکایت امرء القیس که پادشاه عرب بود و به صورت عظیم به جمال بود، یوسف	۱۰۹۵
بعد مکت ایشان متواری در بلاد چین در شهر تختگاه و بعد از شدن صبر،	۱۰۹۸
بیان مشاهده که دیت از مجاهده باز ندارد، اگر چه داند بسطت عطاء حق را، ده آن	۱۱۰۳
حکایت آن شخصی که خواب دید که آن چه می طلبی از یسار به مصر وفا شود،	۱۱۰۴
سبب خیر و بخت دعای مؤمن	۱۱۰۵
رجوع کردن به قصه آن شخص که به او گنج نشان دادند به مصر، و بیان تضرع او	۱۱۰۶
رسیدن آن شخص به وادی بیرون آمدن به کوی از بهر شبکوکی و گدایی و	۱۱۰۷
بیان این خبر که: «كَذِبُكَ وَالصَّدَقُ طُنَائِبَتُهُ»	۱۱۰۸
مثل	۱۱۱۰
بازگشتن آن شخص شده ایمان را گرفته و خدای را شکرگویان و سجده کنان و	۱۱۱۰
مکرر کردن برادران پند دادن و گفتار را و نا آوردن او آن پند را و در رسیدن	۱۱۱۲
مفتون شدن قاضی بر زن جوچی و در صندوق اندن و نایب قاضی صندوق را	۱۱۱۵
رفتن قاضی به خانه ی زن جوچی و حلقه زدن جوچی به خشم بر در و گریختن	۱۱۱۶
آمدن نایب قاضی میان بازار و خریداری کردن صندوق از حاکم الی آخره	۱۱۱۷
در تفسیر این خبر که مصطفی صلوات الله علیه فرمود: «مَنْهُومان لا يَشْبَعان»	۱۱۱۸
باز آمدن زن جوچی به محکمه ی قاضی سال دوم بر امین و طیفه ی بار سال و	۱۱۱۹
باز آمدن به شرح قصه ی شادزاده و ملازمت او در حضور شاه	۱۱۳۰
در بیان آن که دوزخ گوید که قنطره ی صراط بر سر اوست، ای مؤمنان صراط	۱۱۳۱
متوقی شدن بزرگین از شهزادگان و آمدن برادر میانین به جنازه ی برادر به آن	۱۱۳۲
وسوسه ای که پادشاهزاده را پیدا شد از سب استغنائی و کشفی که از شاه او	۱۱۳۷
خطاب حق تعالی به عزرائیل که تو را رحم بر که بیشتر آمد ازین خلاق که	۱۱۳۹
کرامات شیخ شیبان راعی قدس الله روحه العزیز	۱۱۴۰
رجوع کردن به قصه ی پروردن حق تعالی نمود را بی واسطه ی مادر و دایه در طفلی	۱۱۴۰
رجوع کردن بدان قصه که شاهزاده زخم خورد از خاطر شاه، پیش از استکمالی	۱۱۴۳
وصیت کردن آن شخص که: بعد از من او بَرَد مالی مرا از سه فرزند من که کاهل تر است	۱۱۴۳
مثل	۱۱۴۳
واژه نامه	۱۱۴۵

www.ketab.ir

۱- مقدمه:

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی در ششم ربیع الاول، سال ۶۰۴ ه‍.ق، در شهر بلخ دیده به جهان گشود. نام او به افتخار تذکره‌نویسان محمد و لقب او جلال‌الدین است، و تمامی مورخین، او را بدین نام و لقب شناخته‌اند. جز جلال‌الدین، وی را به لقب خداوندگار نیز می‌خوانده‌اند. گفته‌اند، اطلاق صفت «خداوندگار» به او، از بهاء‌ولد (فرزند مولوی) است. در بعضی از شروح مثنوی هم از وی به مولانا خداوندگار تعبیر می‌شود. «احمد افلاکی» در روایتی از بهاء‌ولد، نقل می‌کند که «خداوندگار من از نفس بزرگ است»^۱.

علت شهرت او به رومی و مولانا، نیز، همانا طول اقامت وی در شهر قونیه بوده است. قونیه جزو ترکیه‌ی فعلی است که در سیما، جغرافیایی آن روزگار از بلاد روم شرقی به حساب می‌آمده است. البته او خود همواره خاستن را از مردم خراسان برشمرده و اهل شهر خود، یعنی بلخ، را دوست داشته و از یاد آنان نارغ دل برده است.^۲

البته در متون مولویه، تعبیر مولوی، درباره‌ی جلال‌الدین بلخی، به کار نرفته و هیچ‌گاه کلمه‌ی مولوی در کنایت از مولانا جلال‌الدین وارد نشده است. بلکه به جای آن در مقام تعبیر از او، لفظ مولانا استعمال شده است. در متون درجه اول مثل «نفحات الانس»^۳ تذکره‌ی دولت‌شاه^۴ در ذیل ترجمه‌ی وی، لفظ مولوی، به کار برده نمی‌شود، بلکه به همان لقب مولانا بسنده می‌شود. قدیمی‌ترین متنی که عنوان مولوی در آن ذکر شده - به فرموده استاد بدیع‌الزمان فروزان‌فر - بیتی است که عارف قرن نهمی - شاه قاسم انوار آن را سروده است:

جان معنی، قاسم، ار خواهی، بخوان
مثنوی — معنوی — مولوی

در نوشته‌ها و متون قرن ششم هجری، تذکر القاب را به مناسبت ذکر الفاظی هم چون «جناب» و امثال آن، پیش از آنها با «بای» نسبت استعمال کرده‌اند. مثل جناب اوحدی فاضلی اجللی. به همین دلیل برخی از نویسندگان، لفظ مولوی را بدین شیوه یاد کرده‌اند. مطابق این تبیین، این تعبیر به تدریج باحذف موصوف، به مولانا جلال‌الدین بلخی اختصاص یافته است. مؤید این

احتمال، آن است که در «نفحات الانس» این لقب به صورت «خدمت مولوی» بارها به هنگام یاد کرد از «مولانا جلال الدین» بلخی به کار رفته است. این در حالی است که به هنگام یاد کرد شاعر، در نفحات الانس و در منابع کهن تر مانند تاریخ گزیده و مناقب العارفين، کلمه‌ی مولوی به کار نرفته است. صفت معنوی نیز بیش تر بر مثنوی او اطلاق گردیده است. «افلاکی» در «مناقب العارفين» که از نزدیک ترین متون به روزگار مولوی است، می نویسد: «مثنوی معنوی، کشف اسرار قرآن است.» مولوی خود این کتاب را معنوی نامیده است.

شدن عطشان بحر معنوی
فرجه ای کن در جزیره ی مثنوی
در سناب و عارف برجسته ی عهد صفوی، «حکیم بهاء الدین عاملی» (شیخ بهایی) در اشاره به مثنوی مولانا گفته است:

من گفتم در آغوشی جناب
مثنوی و جز قرآن مدل
مثنوی معنوی مولوی
هست پیغمبر ولی دارد کتاب
هادی بعضی و بعضی را مضل
هست قرآنی به لفظ پهلوی^۱

برخی از معاصران بر آنند که مولوی، تخلص «خاموش» داشته است. این معنا را ایشان از مقاطع برخی از سروده های مولانا استنباط می کنند، زیرا در بسیاری از غزل های مولوی، لفظ خاموش، به صورت تلمیح یا اشاره به صورت توجیه است. «هله خاموش که شمس الحق تبریز است می

مگان را بچشانند، بچشانند، بچشانند»
برخی از قدما او را به لحاظ نسب شناسی از جانب پدر به خلیفه ی نخست ابوبکر بن ابی قحافه ارتباط می دهند. سلطان ولد در مثنوی اش می گوید:

«لقبش بهاء دین ولد
اصل او در نسب ابوبکری
شاهان از گذشته از حد و عد
زان بر صبیق داشت او صدری»

و نسبت او را مؤلف «الجواهر المضية» بدین طریق به ابوبکر بن ابی بکر بن محمد بن احمد بن قاسم بن مسیب بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی بکر الصدیق بن ابی قحافه^۲ می

انتساب مولانا به ابوبکر - خلیفه ی اول - نخستین بار توسط «فریدون سید»^۳ از مریدان و معاصران مولانا، طرح گردیده است. حتی با این که در مناقب وی، شجره نام او سید نشده است، لیکن افلاکی شجره نامه ای نیز جهت اثبات این موضوع بر مدعای خویش افزوده است. می دانیم که در دوره های کهن، اصالت نسب و به خصوص اصالت نسب دینی، یکی از براهین علو مقام و مرتبه و موقعیت اجتماعی و دینی بوده است، و بدون این اصالت، علو مقام فاقد کمال مطلوب محسوب می شده است. از همین روی در طول تاریخ، افرادی پیدا شدند که

۱. مناقب العارفين، ج ۲، ص ۱۷۹. ۲. تاریخ خلیفه در اسلام، م. م. شریف، ج ۲، ص ۳۲۱.

۳. زندگی نامه ی مولانا، استاد فروزان فر، ص ۵ و ۶.

خود را به خاندان پیامبر نسبت داده و یا در انتساب خویش به یکی از بزرگان دین، تلاش داشته‌اند. دلیلی که انتساب مولوی به خلیفه‌ی نخست را مشکوک می‌نماید، این است که در آثار درجه‌ی اول مثل «معارف» بهاء‌ولد پدر مولوی و خود آثاری که از مولانا در دست است، به چنین ادعایی بر نمی‌خوریم. حتی در کتیبه‌ی عربی مزار سلطان‌العلما و خود مولانا نیز، کوچک‌ترین اثری از این انتساب نیست.

به هر روی، از جمع‌بندی مطالب اخیر به نظر می‌آید، که اخبار انتساب مولانا به خلیفه‌ی اول ابوبکر، ابی قحافه، روایتی بی‌اساس و بی‌بنیاد باشد و در این مسیر برخی اساتید معاصر نیز راه خطا می‌روند.^۱

دلیل دیگری که انتساب مولانا به ابوبکر بن ابی قحافه را زیر سؤال می‌برد، این است که در نسخه‌ی اقدم مشهور، یعنی نسخه قونیه، وقتی که به مقامات و احوال مولانا اشاره می‌شود، نامی از ابوبکر و خبری از انتساب مولوی به وی در میان نیست. شاید روایتی که در انتساب سلطان‌العلما به ابوبکر، مؤلف آنرا، قونیه و شهرت یافته است، ناشی از آن باشد که نام جد مادری وی - ابوبکر - بوده است و نام ششمی لاثمه ابوبکر محمد، با نام ابوبکر نخستین خلیفه‌ی راشدین تخلیط شده باشد. حین این احوال - جد مولانا - حکیمی بزرگ بوده و در مراتب فضل او همین بس که اشخاصی همچون رضی‌الدین نیشابوری در پای منبر او می‌نشسته‌اند.^۲ وی به روایت افلاکی، از افاضل روزگار و یکی از بزرگان زمان بوده است. بهاء‌ولد - پدر مولوی - نیز در همان عنوان جوانی «در انواع علوم و حکم، مریسی و مشاوریه» شد، و چون از ناحیه‌ی مادر، نسبت او به سلاطین خوارزم‌شاهی می‌رسید، بنابراین «خویشا» مادری‌اش اتفاق کرده، می‌خواستند او را به تخت پادشاهی نشانند تا همگان در تحت تصرف او باشد. حضرت بهاء‌ولد قبول نکرد. و اصلاً رضا نداد و با اشارت مادر خویش به جد تمام به تحصیل علوم دینی مشغول شد و ممارست کرد و از ممالک جهان به کلی فارغ گشت.^۳

به هر روی، بهاء‌ولد، رشد کرد و بالید و با استفاده از امکاناتی که در اختیار داشت، و از همه مهمتر در اثر توجهات پدر خویش، توانست گوی سبقت از همگن برآید و از او «ولایت و کرامت بی‌نهایت» به ظهور برسد و همگان او را در «ریاضت و تقوا و دیانت و روع و حیانت و سلوک طریقت و شریعت نبوی و راستی و راستگویی و ارشاد عباد و دعوت» پیش کنند و «قبول خاص و عام» در حق او «بی‌نهایت» شود و از حد «نفوس جلیبه و اکابر دهر» درگذرد.^۴

اغلب تذکره‌نویسان، سال خروج سلطان‌العلما را از بلخ، سال ۶۱۰ ه. ق ذکر کرده‌اند. به هر شکل سلطان‌العلما (بهاء‌ولد) پس از رنجش خاطر از خوارزم شاه، شهر بلخ و خویشان خود را

۱. زندگانی مولانا: استاد گولپینارلی، ترجمه‌ی توفیق سبحانی، ص ۸۷.

۲. زندگی و آثار مولانا: علامه افضل اقبال، ترجمه‌ی حسن افشار، ص ۵۰. ۳. مناقب العارفین، ج ۱، ص ۱۰.

۴. مناقب العارفین، ج ۱، ص ۱۰.

بدرود گفت و رهسپار بغداد شد. نقل است که چون به نیشابور رسید، با شیخ فریدالدین عطار نیشابوری ملاقات کرد و به گفته‌ی دولت شاه، شیخ عطار، خود به دیدن مولانا بهالدین آمد و در آن وقت، مولانا جلال‌الدین کوچک بود. شیخ عطار، کتاب اسرارنامه را به جلال‌الدین هدیه داد و مولانا بهاء‌الدین را گفت: «زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند». دیگران نیز این داستان را کمابیش ذکر و اذعان کرده‌اند که مولانا همواره این کتاب را با خود داشته است.

همچنین آورده‌اند که به خط مولانا بهاء‌الدین ولد، نوشته‌ای یافتند که: «جلال‌الدین محمد در شهر آن شش ساله بود که روز آدینه‌ای با چند کودک دیگر بر بام‌های خانه‌های ما سیر می‌کردند. یکی از آن کودکان با دیگری گفته باشد که: بیا تا از این بام بر آن بام بجهیم! جلال‌الدین محمد گفت: است. این نوع حرکت، از سنگ و گربه و جانوران دیگر می‌آید. حیف باشد که آدمی به اینها مشغول شود. جان شما قوتی هست، بیایید تا سوی آسمان پریم، و در آن حالت از نظر کودکان غایب شد. کودکان فریاد برآوردند. بعد از لحظه‌ای رنگ وی دیگرگون شده و چشمش متغیر گشتند. باز آمدند. آن ساعت که با شما سخن گفتم، دیدم که جمعیتی سبزقبایان، مرا از میان شما برگرفتند و به گردنشان همان‌ها گردانیدند و عجایب ملکوت را به من نمودند، و چون آواز فریاد و فغان شما برآمد، باز به این جایگاه فرود آوردند.» و گویند در آن سن هر سه چهار روز یک بار افطار می‌کرد.

غرض از انشای این حکایت، یادآوری آن دوره به علمای تمام و مرتبت مولانا جلال‌الدین محمد - هر چند آلوده به غلو صوفیانه - و دیگر اشاعه آن است. مولانا است که در نهایت طفولیت به همراه پدر از بلخ خارج شده است.^۱

حضرت سلطان‌العلماء پیش از خروج از بلخ طی خطبه‌ای حضور انبوه مردم و پادشاه وقت به هجوم مغولان و ساقط شدن سلطنت و تصرف کثیر و ویران شدن بلخ و بیرون راندن شاه، اشاره داشته است، که بی‌گمان این امر یکی از کرامات منسوب به اوست. پر واضح است که مولانا از اوان طفولیت همواره با ناهنجاری‌های اجتماع، دست‌گیران بوده است. به گواه تاریخ، پنج شش ساله بود که ناچار به ترک وطن شد و در همان دوران کودکی بود که کشتار بی‌رحمانه‌ی مردم بی‌دفاع و مظلوم سمرقند را به دست شاه خوارزم و بی‌رحمی به دست مغول‌ها به چشم دید و خاطرات این واقعه، نقشی نازدودنی بر لوح ضمیر وی حک شده‌است. مولوی بعدها خود، اشاره به برخی از این وقایع دارد.^۲

به هر طریق کاروان سلطان‌العلماء و یارانش، در فضایی دهشت‌آور، از بلخ راهی نیشابور شد و این نیز غمی بود افزون بر غم‌های بی‌شمار جلال‌الدین محمد، اما پس از اندکی درنگ در

۱. نفحات الانس، جامی، ص ۴۶۱.

۲. تذکره‌ی دولت شاه، جامع‌الیدن، به نقل از کتاب زندگی مولانا، استاد فروزانفر، ص ۱۷.

۳. فیه مافیه، تصحیح استاد فروزانفر، ص ۱۷۳.

نیشابور، کاروانیان راهی بغداد شدند.

فریدون بن احمد سپهسالار که خود را از مریدان شیخ جلال‌الدین و از ره‌یافتگان به درگاه با عظمت خداوندگار معرفی می‌کند، چنین می‌فرماید: «او از بلخ خارج شد. شهر به شهر و دیار به دیار رفت تا به بغداد رسید. چند صباحی در آن شهر مقیم بود و سپس راه حج در پیش گرفت و بعد به ارزنجان آمد و زمستان را در آق شهر ارزنجان گذراند. چون خواست از آن شهر سفر کند علاء‌الدین کیقباد، قاصدی فرستاد و او را به قونیه دعوت کرد و سلطان‌العلما به قونیه آمد. بدین تیب و رقی نو در دفتر خاطرات مولانا پدیدار شد.

رومی جوانی بیست و دو ساله بود که به قونیه آمد و تا پایان عمر در این دیار زیست. قونیه در بخش صوبی آناتولی و در حاشیه‌ی شمال غربی سرزمین مزبور و در دامنه سلسله جبال توروس، الاترین خط دریا قرار داشت. قونیه در آن روزگار در سر راه تجارتی اصلی قرار داشت که از بام و شرق و آغاز شده و به قسطنطنیه - مرکز امپراتوری روم شرقی - ختم می‌شد. بدین لحاظ این شهر نسبت به شهرهایی که از این موهبت محروم بودند، از مزایای بسیاری برخوردار بود و محل تلاقی اندیشه‌های مختلف از بلاد مختلف بود. این مطلب در پختگی و فرهیختگی بعدی مولانا، از عوامل اساسی به شمار می‌آید.

اهل روم در مدتی کوتاه، مطهر زمین را به سلطان‌العلما بهاء‌ولد شدند، اما به روایت ولدنامه، مدت اقامت بهاء‌ولد در قونیه بیش از دو سال و سه ماه نکشیده بود که تن به بستر بیماری نهاد و زندگی را بدرود گفت.

سلطان‌العلما با تمام فراز و نشیب‌های زندگی سرانجام عشق و شور و حال خود، روی در نقاب خاک کشید و خرده‌ی او، زینت‌بخش اندام مؤثر و زیاده‌نشین رستم‌خلف صالحش، جلال‌الدین محمد گشت!

رومی فرزند پدری بود که به لحاظ اندیشه‌های عرفانی و دینی به‌نگاه فکری معتبری داشت. مولانا پس از وفات پدر، به درخواست مریدان، بر مسند تدبیر و وعظ جلوس کرد و چونان پدر، در اندک مدتی شهره‌ی آفاق شد و مجلس درسش، مأمن و مأوی شیفتگان طالبان معرفت گردید. یک سال پس از وفات بهاء‌ولد، یکی از خلفای او به نام سید برهان‌الدین حقه‌ترمذی که از وفات استاد، آگاهی یافت، روانه‌ی دیار روم شد، تا آن که، اولاً پس از سال و دو ماه و همدم و مونس مولانا باشد و دیگر آنکه، ناگفتنی‌ها را به این پیر جوان بیاموزد.

برهان‌الدین محقق از اصحاب ذوق و عرفان بود. او از شاگردان سلطان‌العلما و اصحاب سر آن بزرگمرد بوده و پدر جلال‌الدین، وی را جهت تعلیم علم حال، برای فرزندش باقی داشته بود. سید برهان‌الدین را در آن روزگار با القابی چون «سید مردان» و «فخرالمجدوبین» مورد

خطاب قرار می‌دادند، چرا که او بر ضمائر افراد، اشراف داشت. بنا به نقلی، او از آمدن شمس تبریزی به قونیه خبر داده بود. مسایلی از این دست، او را انگشت‌نمای عام و خاص می‌نمود. هر چند که علو شأن و مقام و مرتبت برهان‌الدین، بارها از جانب مولانا عنوان شده است اما کتابی فارسی و منثور به نام «مقامات سیدبرهان‌الدین محقق ترمذی» نیز در دست است که در آن ایده‌ها و افکار صوفیانه‌ی برهان‌الدین و نیز برخی مباحث فلسفی و در محور آن بررسی عقاید فخررازی و نیز عقاید اسماعیلیان، درخصوص حضرت مهدی (عج) و بررسی آرای بزرگانی چون ابن خضرو و حکیم سنایی و برخی شعرای دیگر به چشم می‌خورد. این کتاب سندی است بر نشان ساختن عظمت قدر و منزلت این استاد روحانی^۱.

به هر صورت دوران تعلّم مولانا نزد برهان‌الدین نیز با تمام سختی‌ها و ریاضت‌های شاقه که به گواه مولانا قریب به سی سال بود، سپری شد، و الحقّ که مولانا نیز حق شاگردی استاد خویش را به نحو احسن و خالصانه به جای آورد. او به زبان شعر از استاد خویش به نحو شایسته ای ستایش کرده است:

«پخته گرد و ز تیر و ز شمشیر
چون ز خود رستی همه بر آن سیدی
رو چو برهان محقق نور شو
چون که گفتی بنده ام سلطان شدی»

بدین ترتیب نمایان می‌شود که گرچه رومی در سنین جوانی رسماً جانشین پدر شد، لیکن جای خالی وی را پر نکرد تا آن که رسماً به جانشینی رسید و تحصیل بیشتری - به مدت ده سال - لازم بود تا رومی بتواند از افتخار جانشینی و نیابت پدری که روزگاری سلطان‌العلمای عصر خویش شمرده می‌شد برخوردار شود. پیامد این مقصود بود که رومی به حلب رفت و در مدرسه‌ی حلاویه، به تحصیل علم پرداخت. حلب و دمشق، در آن روزگار از مراکز اصلی نشر فرهنگ اسلامی بودند که از آسیب متعلمین و علما در امان مانده و لذا پناهگاه مطمئنی برای طالبان علم به شمار می‌آمدند. مدرسه‌ی حلاویه که رومی نخست بدان پیوست، مرکز حنفی پررونقی بود که شخصی چون کمال‌الدین ابن عدیم، میراث آن را برعهده داشت و از او به عنوان حکیم و شاعری بزرگ یاد می‌شد^۲. ناگفته پیداست که علما و متعلمین باهوش عشق می‌ورزند. مولانا نیز از این موهبت برخوردار بود، چرا که در اندک زمانی محبوب ابن عدیم شد. شواهد بی‌شماری نیز در دست است که مولانا بخش‌های عمده‌ای از معرفت فقهی و علمی و دینی را در محضر وی آموخته است. همان طور که حلب در جهت رشد و شکوفایی مولانا، حایز اهمیت بوده، دمشق نیز از چنین موقعیتی برخوردار بوده است؛ چرا که به گواه مولویان، اولین دیدار بین شمس و مولانا در این شهر واقع شده است. در آثار مولانا نیز به اشعار و سروده‌هایی در ستایش این شهر بر می‌خوریم.

۱. زندگانی مولانا، استاد گولبینارلی، ص ۱۰۰. ۲. زندگانی مولانا، افضل اقبال، ص ۶۳.

ظاهراً مولانا در دمشق با شیخ اکبر، محیی الدین محمد بن علی طایب اشبیلی (۵۶۰-۶۳۸) - از اجله‌ی عرفا و اکابر متصوفه - دیدارها داشته است. کمال الدین حسین خوارزمی، در شرح مثنوی، خود موسوم به جواهرالاسرار می‌نویسد: «دیگر وقتی که حضرت خداوندگار در محروسه‌ی دمشق بود، چند مدت با ملک العارفين، موحد محقق کامل الحال و القال شیخ محیی الدین العربی و سید المشایخ و المحققین شیخ سعدالدین الحموی و زبده السالکین و عمده المشایخ عثمان الرومی و موحد مدق عارف کامل فقید ربانی اوحدالدین کرمانی و ملک المشایخ و المحدثین شیخ صدرالدین قونوی صحبت فرموده‌اند و حقایق و اسرار که شریکان باطن دارد، با همدیگر بیان کرده». به ظاهر این سخن باید مطابق با واقع باشد، چرا که از مردی شب و جویای مردان خدا همانند مولوی بعید می‌نماید که مدتی در دمشق اقامت گزیند و محیی الدین را همه شهرت دیدار نکند.

از برخی مآخذ می‌شود که مولانا در موقعی که با پدرش به شام وارد شد، محیی الدین را زیارت کرد و به شام رفت، مولانا جلال الدین، پشت سر وی راه می‌رفت. محیی الدین گفت: «سبحان الله، اقیانوسی از علم و ریاضه می‌رود».

وفات سید برهان الدین، در قیصریه به وقوع پیوست و صاحب شمس اصفهانی (وزیر عزالدین کیکاوس) که به روایت افلاکی، از سید و یاران سید بود، مولانا را از این حادثه مطلع ساخت و او به قیصریه رفت و کتب و وسایل سید را برافتنده بعضی را به رسم یادگار به صاحب اصفهانی داد و باز به قونیه برگشت.^۱

مولانا پس از برهان الدین بر مسند ارشاد تدریس متمکن گشت و قریب پنج سال به سنت پدر و اجداد بزرگش در مدرسه به درس فقه و علوم این مکتب پرداخت و محضر درسش، همه روزه پذیرای طالبان علم شد.

دولت شاه در تذکره‌ی خویش تعداد دانش‌آموزان مولانا را چهارصد نفر ذکر می‌کند.^۲ رومی شهرتی بسزا یافته بود، اما هنوز در جهت پدید آوردن اثری عظیم و آتشین با عنوان «قرآن پارسی» خام و ناپخته بود و آتشی بسیار سوزان می‌طلبد تا بر خشت بر جوش غلبه کند، و در این گیرودار بود که حضور پیری صاحب نفس و مرشدی ژنده پوش که با پادشاهان و ارکان در میان خلق تردد می‌کرد، خلوت مولانا را متلاطم ساخت. درخصوص ملاقات این دو عالم، روایات مختلفی در دست است که هر یک در جای خویش، بسیار شنیدنی و جذاب است.

مطابق روایات رسیده، عشق مولانا به شمس، مانند جستجوی موسی (ع) است از خضر (ع) که با داشتن مقام نبوت و رتبه‌ی کلیم‌اللهی باز هم در طلب مردان خدا نالان بود. مولانا نیز باتمام جلال و شوکت در طلب پیری والاتر از خویش، روز و شب را طی می‌کرد تا آن که شمس چون

۱. شرح حال مولوی، استاد فروزان فر، ص ۴۳. (هاورقی) ۲. شرح حال مولوی، استاد فروزان فر، ص ۴۵.

۳. تذکره‌ی دولت‌شاه، طبع لیدن، ص ۱۹۴.

خورشید، در افق حیات او درخشید و دست تقدیر یکی از مستوران حرم الهی را در زندگی وی جلوه گر و نمایان ساخت. شمس‌الدین محمدین ملک‌داد^۱ از مردم تبریز بوده و خاندان وی نیز اهل تبریز بوده‌اند. دولت‌شاه^۲ وی را پسر خداوند جلال‌الدین، یعنی جلال‌الدین حسن، معروف به نومسلمان از نژاد بزرگ امید و حاکم الموت (سال‌های ۶۰۷ تا ۶۱۸ ه. ق) برشمرده است. جلال‌الدین حسن نومسلمان به نص عطاءالملک جوینی بجز علاءالدین محمد، فرزند دیگری نداشته است؛ و چون مطابق برخی روایات، شمس در هنگام ورود به قونیه (سنه ۶۴۲ ه. ق) شصت ساله بوده، پس ولادت او باید در سنه ۵۸۲ ه. اتفاق افتاده باشد^۳.

سالیان با عبارات ذیل از شمس سخن می‌گوید:

«پادشاهی بود کامل مکمل، صاحب حال و قال، ذوالکشف، قطب همه‌ی معشوقان جناب احدی و خلیف‌الدین در راه صمدی. از مستوران حرم قدس و مقبولان حظیره‌ی انس. در معارف و حقایق رجوع به تحقیق بدو بودی و سالکان قدس را طریق کشف و وصول او نمودی. در تکلم و تقرّب مغرب‌نویس (ع) داشت، و در تجرّد و عزلت سیرت عیسی. پیوسته در مشاهده سلوک می‌فرمود و به مجسمه روزگار می‌گذرانید. تا زمان حضرت خداوندگار، هیچ آفریده را بر حال او اطلاعی نبود بحال‌هذه، هیچ کس را بر حقایق اسرار او وقوف نخواهد بود. پیوسته در کتم کرامات بودی و از خلق و بهرت، خود را پنهان داشتی. به طریقه و لباس تجار بود، به هر شهر که رفتی در کاروان به خدمت گری و به امید محکم بر در نهادی^۴».

پاره‌ای منابع، شمس را از خلفای ابوبکر و سید مرتضی تبریزی می‌دانند و برخی وی را از خلفای باباکمال - که خود از خلفای نجم‌کبری بود - می‌خوانند به عقیده‌ی برخی نیز، وی از پیروان رکن‌الدین سجاسی است و این شخص، خلیفه‌ی قطب‌الدین ابهر، پیرو طریقت ابهریه از شاخه‌های طریقت خلوتیه بوده است^۵.

خود شمس نیز در کتاب گران‌سنگ «مقالات»، خویش را از مردان ابوبکر سلّه‌باف، می‌خواند، اما ظاهراً شاگردی وی، نزد این مرشد روحانی دیرپا بوده به نانی، شمس خود را فراتر از او به شمار می‌آورده است. با رجوع به منابع تاریخی به روشی که بیان دریافت که وی اساتید بسیاری را زیارت کرده و پس از آن که ایشان توانسته‌اند عطش عارفانه‌ی وی را سیراب سازند، ایشان را ترک گفته و روانه‌ی دیاری دیگر شده است.

کسانی که شمس را به طریقتی منسوب داشته، کوشیده‌اند با توجه به مشایخی که شمس به دیدارشان نایل آمده، او را درون دایره‌ی طریقتی محدود کنند، غافل از آن که شمس، از شمار آن عارفان نیست که در تنگنای محدوده‌ای خاص بگنجد و به طریقتی وابسته بماند. خود او در

۱. نام و نسب وی به همین طریق در مناقب افلاکی و نفحات الانس ضبط شده است.

۲. تذکره‌ی دولت‌شاه، طبع لیدن، ص ۱۹۵. ۳. شرح حال مولانا، استاد درویش‌افرو، ص ۴۹ و ۵۰.

۴. رساله‌ی سه‌پالار، ص ۱۲۲ تا ۱۲۵. ۵. زندگانی مولانا، استاد گولپینارلی، ص ۱۰۵.

مقالات گوید:

«هر کس سخن از شیخ خود گوید، ما را رسول الله - علیه السلام - در خواب خرقة داد، نه آن خرقة که بعد از دو روزه بدرد و ژنده شود و در تون‌ها بدان استنجا کنند، بلکه خرقة‌ی صحبت؛ صحبتی که نه در فهم گنجد؛ صحبتی که آن را دی و امروز و فردا چه کار؟»

افلاکی در حکایتی آورده است که: «شمس گرد جهان گشتی بکرد، منزل به منزل، به خطه‌ی دارالسلام بغداد رسید و نقل است که خدمت شیخ اوحدالدین کرمانی را - رحمه الله علیه - آن جایگه دریافت. پرسید که در چیستی؟ گفت: ماه را در آب تشت می‌بینم. فرمود: اگر در گردن دمبل داری، چرا بر آسمانش نمی‌بینی؟ اکنون طیبی به کف کن تا تو را معالجه کند، تا در هر چه نظر کنی، در او منظور حقیقی را بینی. شیخ به رغبت تمام گفت: بعدالیهوم می‌خواهم که در بندگی ات باشم. گفت: به صحبت من طاقت نداری. شیخ به جد گرفت که البته مرا به خدمت و صحبت خود دل کنی. فرمود: به شرطی که علی ملاء الناس در میان بازار یا من نبید نوش کنی. گفت: هیچ نتوانم. گفت: بر من نبید خاص توانی آوردن؟ گفت: نتوانم. گفت: وقتی که من نوش کنم، با من مصاحبت کنی؟ گفت: نی، نتوانم. حضرت مولانا، شمس الدین بانگی بر وی زد که از پیش مردان در نشین.

از دیگر بزرگانی که هم درس و هم خدمت شمس بوده‌اند، می‌توان به فخرالدین عراقی اشاره کرد. همو که به روایت جامی از تربیت یاران بکتب بابا کمال جندی - از خلفای نجم کبرا - بوده، و به اصح اقوال از ابتدا مرید شیخ بهاء الدین و مولتانی - از تربیت یافتگان شهاب الدین سهروردی - بوده است. گفته‌اند: مدت بیست و پنج سال تمام در خدمت این پیر روحانی، طی مقامات معنوی کرده و جذبه‌ای الهی، وی را از مصداق تربیت یافته بوده و به دیار هند کشانیده و او را همنشین و خادم بهاء الدین ساخته است.

«در آن وقت که مولانا شمس الدین، در صحبت بابا کمال بود، شیخ فخرالدین عراقی نیز، به موجب فرموده‌ی شیخ بهاء الدین زکریا، آنجا بود. هر فتحی و کسبی که شیخ فخرالدین را روی می‌نمود، آن را در لباس نظم و نثر اظهار می‌کرد و به نظر بابا کمال می‌نمود. اما شمس تبریزی هیچ چیزی اظهار نمی‌کرد. روزی بابا کمال، وی را گفت: فرزندم شمس الدین، که سرار و حقایق که فرزند فخرالدین عراقی ظاهر می‌کند، بر تو هیچ لایح نمی‌شود؟

گفت: بیش از آن مشاهده می‌افتد، اما به واسطه‌ی آن که وی از بعضی مصطلحات ورزیده، می‌تواند آنها را، در لباس نیکو جلوه دهد و مرا آن قوت نیست. بابا کمال فرمود که: حق سبحانه و تعالی تو را مصاحبی روزی کند که معارف اولین و آخرین را به نام تو اظهار کند و ینابیع حکم از دل او بر زبانش جاری شود و به لباس حرف و صوت درآید، طراز آن لباس، نام تو باشد.^۱

ولذا می بینیم که مصاحبت با فخرالدین عراقی نیز چنگی به دل شمس نمی زند و او به سفر خویش ادامه می دهد تا مگر مصاحب واقعی خویش را بیابد. شمس درخصوص شیخ و پدر خوانده‌ی صدرالدین قونوی، یعنی شیخ اکبر محی الدین عربی نیز، نظری منفی دارد.

در مقالات وقتی از وی یاد می کند، می گوید: «می گفت: محمد، پرده دار ماست. گفتیم: آن چه در خود می بینی، در محمد چرا نمی بینی؟ هر کسی پرده دار خود است. گفت: آنجا که حقیقت معرفت است، دعوت کجاست و کن و مکن کجاست؟ گفتیم: آخر آن، او را بود و این فضیلت دیگر مرید و این انکار که تو می کنی بر او و این تصرف نه که عین دعوی است؟ پس دعوی می کنی و می آرایی دعوی نباید کردن!»

دیگر باری که در احوال محیی الدین سخن دارد: چنین می گوید: «در سخن شیخ محمد، این بسیار آمد، که فلان خطا کرد و فلان خطا کرد و آن گاه او را دیدم خطا کردی. وقت ها به او بنمودم می. سر و اندام می، گفت: فرزند تازیانه می زنی قوی!»

چیزی که از بعضی شیخانیان نمایان است، این است که وی، در طول حیات خویش، بسیاری از مشایخ را ملاقات نموده است و با صاحب بزرگان عرفان و حکمت بی بهره نبوده است، اما هیچ کدام از این ملاقات ها بر او اثری نگذاشته و عطف معرفتی را در وجود این عارف بزرگ رفع ننموده است. تا آنجا که خود می گوید: «حضرت حق، تضرع می کردم که مرا با اولیای خود، اختلاط ده و هم صحبت کن. به خواب می آم که مرا گفتند: تو را با یک ولی هم صحبت کنیم. گفتیم: کجاست آن ولی؟ شب دیگر دیدم که گفتند: بیام است. چون بعد چندین مدت بدیدم، گفتند: وقت نیست هنوز که: «الامور مرهونة باوقاتها»

از روایت بالا معلوم می شود، شمس نیز چون شمس خورشید در طلب مردان خدا، به قدم اجتهاد ایستاده، و از صمیم دل صحبت اولیا را می جست.

همان طور که از اخبار و روایات بر می آید، چون شمس به قبیله رسید، چنان که مشهور است، در بازارچه شکر فروشان آن شهر، نزول کرده، حجره ای گرفت و بر درب حجره، قفلی نهاد که بسیار بزرگ بود و خلق را به دیدن شکل، در وهم و گمان می افکند تا بدو در هیأت تاجران و بازرگانان نظاره کنند. حال آنکه در حجره اش چیزی نبود، مگر که به بیری و شکسته کوزه ای و بالشی از خشت خام که بر آن می آسود و خوراکش چیزی نبود مگر برهمنان خشک که در آب گوشت ترید کرده افطار می کرد. آورده اند که روزی بر در حجره نشسته بود که مولانا، سوار بر استر از مدرسه با همراهان بسیار بیرون آمد. پس شمس برخاست و پیش آمده لگام استر را محکم بگرفت و گفت: ای صراف عالم و عالم اسما، بگو که حضرت محمد (ص) رسول الله بزرگ بود، یا بایزد؟ فرمود که: «نی نی، محمد مصطفی (ص) سرور و سالار جمیع انبیا و

اولیاست و بزرگواری، از آن اوست به حقیقت.»

شمس تبریزی گفت: پس چه معنی است که حضرت مصطفی (ص) می فرماید: «سبحانک ما عرفناک حق معرفتک؟» و بایزید «سبحانی ما اعظم شأنی و أنا سلطان السلاطین» می گوید؟ همانا که مولانا، از هیبت آن سؤال، نعره‌ای بزد و بی هوش شد. چون به خود آمد، دست مولانا شمس‌الدین را بگرفت و به مدرسه‌ی خود آورد و در حجره‌ای در آمدند. تا چهل روز تمام، هیچ آفریده‌ای را راه ندادند. بعضی گویند سه ماه تمام از حجره بیرون نیامدند!

شمس‌الدین عبدالقادر که در اوایل عمر خود با سلطان ولد فرزند مولانا، معاصر بوده، حکایت آشنائی مولانا را بدین طریق روایت می کند که سبب تجرد و انقطاع مولانا چنان است که روزی وی در خانه نشسته بود و کتابی چند گرد خود نهاده و طالبان علم بر وی گرد آمده بودند. شمس‌الدین تبریزی در آمد و سلام گفت و بنشست و اشارت به کتب کرد و پرسید: این چیست؟ مولانا گفت: این ندانی؟ هنوز مولانا این سخن به انجام نرسانیده بود که آتش در کتب و کتابخانه افتاد. مولانا پرسید: این چه باشد؟ شمس‌الدین گفت: تو نیز این ندانی. برخاست و برفت. مولانا جلال‌الدین را خبر داد و آمد و به ترک مدرسه و کسان و فرزندان گفت و در شهرها بگشت و اشعار بسیار به علم آن دو به شمس تبریزی نرسید و شمس ناپدید شد. قریب بدین روایت است آنچه جامی و دیگران نقلند حمد رازی، مؤلف تذکره‌ی هفت اقلیم و آذر، مؤلف آتشکده، به تبع وی در کتب خود نقل کرده اند!

دولت شاه سمرقندی در باب دیدار شمس‌الدین مولانا می گوید: روزی شیخ رکن سجاسی، شیخ شمس‌الدین را گفت که تو را می باید رفت به روم و در روم سوخته‌ای است، آتش در نهاد او می باید زد. شمس به اشارت پیر، روی به روم نهاد و در سمرقانیه دید که مولانا بر استری نشسته و جمعی موالی در رکاب او روان، از مدرسه به خانه‌ی شمس‌الدین از روی فراست، مطلوب را دید، بلکه محبوب را دریافت. در عنان مولانا، این سؤال کرد که غرض از مجاهدت و ریاضت و تکرار و دانستن علم چیست؟ مولانا گفت: روشن ست و آداب شریعت. شمس گفت: اینها همه از روی ظاهر است. مولانا گفت: و رای این چیست؟ شمس گفت: علم آن است که به معلوم رسی، از دیوان سنایی، این بیت برخواند:

علم کز تو، تو را بنستاند چهل از آن علم به بوی بر

مولانا از این سخن متحیر شد و پیش آن بزرگ افتاد و از تکرار درس و افاده باز ماند!

تأثیر خاص شمس در مولوی، سبب شد تا مولانا مسند و عظم و تدریس را رها کند و از این پس عمر را یکسر وقف امور باطنی و عرفانی نماید. این امر شوریدگی خاصی در مولوی پدید آورد که ثمره‌ی آن گونه‌ای جذبه و بی خودی خاص بود. از این پس، مولانا به خلاف عادت، روی

۱- زندگی مولانا، افضل اقبال، ص ۹۷. ۲. شرح حال مولانا، استاد فروزان فر، ص ۵۷.

۳. شرح حال مولانا، استاد فروزان فر، ص ۵۷ و ۵۸.

به سماع آورد و فقیهان زیادی را بر خود شوراند که همین امر در نهایت به جدایی شمس از مولوی انجامید. در فرجام، شمس الدین، مولانا را ترک کرد و از قونیه مهاجرت گزید و برای مدتی، کسی از او سراغی نداشت. اما پس از چندی، نامه‌ای از او به دست مولوی رسید که خبر از حضورش در دمشق داشت. مولوی برای او پیغام و پیام فرستاد و پسر خویش - سلطان ولد - را گسیل داشت تا پیر روحانی و روشن ضمیر را به هر طریق ممکن به قونیه بازگرداند. شمس نیز در برابر اصرار و ابرام سلطان ولد و صداقت مولانا به همراه فرزند مولانا بازگشت و آبی بر آتش طلب جانی مولانای روم زد. اما این بار پس از مدتی، شمس، که نقل سخنان خلاف ظاهرش، آتش خانه دامن می‌زد، و سبب درگیری‌ها و کشمکش‌ها می‌شد، دوباره اما این بار برای همیشه قونیه را ترک کرد و مرید صادق خویش را با کوهی از اندوه و حرمان، تنها گذاشت و به جانب بی‌جانگی کشید. شمس پدید شد و مولانا دیگر حتی در جستجویی ماورای جستجو نیز، او را نیافت و غم فراوان محراب روحانی را همچون آتشی مقدس تا پایان به سینه فشرد.^۱

مولانا در جستجوی شمس الدین ملک‌زاد تبریزی، رنج سفر را بر خویشتن هموار داشت و در جستجوی او از غربت قونیه، تا شرق دمشق مرکب تاخت. اما این سفر جست‌وجوگرانه حاصلی به بار نآورد. نوری از آن آفتاب بر وی نتافت. سال‌ها این چنین پشت سر نهاده شد. مولانا، شمس را در شهر یافت، اما او را در درون خویش پیدا نکرد. همچنین صورتی دیگر از او را در «صلاح الدین فریدون زکریا قونوی» سراغ جست؛ عارفی عامی که چنان آینه‌ای در برابر مولوی بود و مولانا می‌خواست در او تجلیاتی دیگرگونه از شمس را به نظاره بنشیند.

آورده‌اند که روزی در حال عبور از بازار صحنه‌گرایی قونیه به ناگاه ایستاد و به نغمه‌ای که از سویی می‌آمد، گوش فرا داد. صدا، صدای آهنگین صرب‌دهی، کش یک زرگر بود. رومی چنان مجذوب این آهنگ شد که در برابر دکان، به سماع ایستاد و زرگر، به حرمت سماع رومی، به کوبیدن بر ورق‌های نقره ادامه داد. نقره‌ی زیادی را ضایع کرد تا پس از وزن خود، طلا به دست آورد، چه از دوستی و سپاس‌گذاری خودجوش رومی، بهره‌مند نشد. شاعر، ساعتی در مدح زرگر آواز خواند و زرگر بی‌درنگ مرید او شد.^۲

صلاح الدین فریدون از مردم قونیه، ابتدا مرید برهان الدین محقق بود. دوستی و پیوستگی او به مولانا در بندگی و ارادت برهان آغاز شد. در مدت مسافرت مولانا به دمشق و بازگشت او صلاح الدین در یکی از دهات قونیه که موطن پدر و مادر او بود، توطن داشت و به اشارت پدر و مادر، متاهل شده بود و از احوالی که بر مولانا می‌گذشت، وی را اطلاعی حاصل نبود. روزی به شهر قونیه آمد و در مسجد بوالفضل به نماز جمعه حاضر شد. «آن روز حضرت

۱. جستجو در تصوف ایران، ص ۲۸۷ و ۲۸۹. ۲. زندگی و آثار مولانا، افضل اقبال، ص ۱۰۷ و ۱۰۸.

مولانا تذکیر می فرمود و شورهای عظیم می کرد و از سید، معانی بعید نقل می کرد، که به ناگاه حالات سید از ذات مولانا به شیخ صلاح الدین تجلی کرد. همانا که نعره بزد و برخاست و به زیر پای مولانا آمد و سر باز کرده، بر پای مولانا بوسه داد^۱.

اینچنین زرگری بی سواد در ضمیر این پیر روحانی نفوذ کرده، به طوری که نه سال تمام مورد عنایت و اعتماد او قرار گرفت. مولانا، از هم نشینی با این صوفی پاک نهاد، از جوش و خروش، به آرامش، و از جذبه، به کمال راه یافت، یا به تعبیر صوفیانه، از عالم محو به عالم صحو پای نهاد. مولانا، از یافتن همدمی نو و مونس گزین، سخت مشعوف و خرسند بود که به ناگاه، صلاح الدین، بنحور و بیمار شد و این بیماری چنان به درازا کشید که دیگر امیدی به زنده ماندن او نبود. هر روی آنچه نمی بایست واقع شود، شد و دست تقدیر، این یار دلنواز را نیز از کف پیر روم در برد.

مولانا پس وفات صلاح الدین، حسام الدین را به همدمی و خلافت خویش برگزید.

نام حسام الدین، شیخ حسن بود؛ پدرش محمد نام داشت و جدش نیز حسن نامیده می شد. نسبش به تاج العارفین، ابوالکلام می رسید. چون پدرش ریاست زاویه ای اخیان را در قونیه و سواد آن برعهده داشت، «اخیرک» خوانده می شد. لذا به حسام الدین حسن «ابی اخی ترک» می گفتند^۲.

بنا به قول افلاکی، حسام الدین، پس از رجوع به وطن که یتیم شد و ارباب فتوت قونیه که همه تربیت یافته ی پدر وی بودند خواستند او را به پیش پدر بنشانند، ولی او به پیروان دستور داد که از مولانا متابعت کنند. در آن ایام که شیخ صلاح الدین برگزیده و خلیفه ی مولانا بود، حسام الدین در خدمت او به شرایط ارادت قیام می کرد و سر تسلیم فرود می داشت و چون صلاح الدین، خرقه تهی کرد، نظر به جان بازی و فداکاری ای که از او می بینید، مولانا کرده بود، مقبول آن حضرت افتاد و امین و پرده دار مراد خویش گردید. این اخلاص و حسن ارادت به حدی در مولانا کارگر افتاده بود که، حسام الدین را بر کسان و خاندان خویش، ترجیح می داد و هر چه را که داشت - مادی یا معنوی - با او قسمت می کرد. بهترین یادگار ایام صحبت مولانا چلی حسام الدین، بی گمان نظم مثنوی است که بی شک یکی از مهم ترین و گرانمایه ترین آثار ادبی ایران و بی هیچ شبهتی از بزرگترین و عالی ترین آثار عرفانی جهان می باشد. چنان که از متون تاریخی برمی آید، معین الدین پروانه ی دیلمی نیز یکی دیگر از حامیان بزرگ مولانا در آن روزگار بوده است. پروانه مظهر هوش و تدبیر و قدرت بود، و از اهل علم و ادب و هنر حمایت می کرد. شخصیت بارز او در نامه های مولوی، پدیدار است. او از دوستان اران مولوی بود و به نوشته ی افلاکی، مجالس سماع برای مولوی ترتیب می داد و مولوی «فیہ مافیہ» را به نام او هدیه کرده است. اما حمایت او

۱. شرح حال مولانا، استاد فروزانفر، ص ۹۲ و ۹۳. ۲. شرح حال مولانا، استاد فروزانفر، ص ۱۰۰ و ۱۰۱.

۳. مناقب العارفین، ج ۲، ص ۷۲۸.

نیز دیرپا نبوده است، و بنا به نقل تاریخ، به دستور اباقا یکی از ایلخانان مغول، پس از لشکرکشی او به دیار روم و فتح آن توسط مغول‌ها، معین‌الدین و سی و شش نفر از نزدیکان وی کشته شدند.^۱

پیشتر گفتیم که «شمس» تمام هستی مولوی را در هم ریخت و او را به دنیای جذبه و عشق کشاند. «صلاح‌الدین» بامتانت و تمکین خود او را تسکین داد و از عالم جذبه و تلاطم و ارهاغی و با جهان تمکین آشنایش ساخت و به جای زهد ویران شده و برباد رفته، شورش عارفانه را نشانده. مگر مولانا به کنه و ماهیت همه چیز می‌نگریست و درون سوی هر چیز را می‌دید. قرعه‌ها را به نام «حسام‌الدین چلبی» زده بودند تا کمال این عارف را اشاعه دهد و این خورشید را اوج رسیده را از ورای ابرها به‌در آورد و با پرتو آن، جهان را نورانی کند.

گویند: «زی سید الدین اطلاع یافت که یاران مولانا، حدیقه‌ی حکیم سنایی (متوفای سنه‌ی ۵۲۵ هـ. ق) و «طلق‌الطرح و مصیبت‌نامه‌ی شیخ فریدالدین عطار (متوفای ۶۲۷ هـ. ق) را مطالعه می‌کنند. لذا فرصتی می‌یابد تا ایده‌ای را که در ذهن دارد با او در میان بگذارد. شبی مولانا را در خلوت یافت و گفت: «ای جهان‌گشایی به سبک و اسلوب حدیقه‌ی سنایی و وزن منطق‌الطیر، تألیف شود، مونس جان عسقلان دردمندان خواهد شد. این بنده، خواهان است که یاران، توجه کلی به شما کرده، به چیز دیگر مشغول نشود. مولانا فی الحال از سر دستار خود جزوی در آورد و به حسام‌الدین داد که در آن حدیقه بیت‌های نوی نوشته شده بود. گفت: «ای چلبی! اگر تو بنویسی، من می‌سرایم.» حسام‌الدین به دل‌خواه راضی شد. تقریر مثنوی آغاز شد و مولانا در حالت سماع و قیام و قعود، مثنوی را انشاء می‌فرمود. حسام‌الدین نیز در حال وجد و سرور، آن را تحریر می‌کرد. و گاه این تحریر ساعت‌ها به طول می‌انجامید.^۲

رومی، سی و هفت ساله بود که شمس، وارد زندگی او شد. تا این سن هیچ تمایلی از ناحیه‌ی او به شعر مشاهده نشده بود، اما به ناگهان پس از برآمدن شمس، آشفشان طبع مولانا فعال شد و جهانی را به شعله‌های عشق سپرد:

باز آمد آن مهی که ندیدش فلک به خواب آورد آتشی که آمد به هیچ آب
بنگر به خانه‌ی تن و بنگر به جان من از جام عشق او شده ای صفا و آن خراب^۳
گرمی آتش عشق شمس که رومی را به تغنی آورد، به حدی بود که نزدیک به هفتاد سال دوام آورد. بین سال‌های ۶۴۳ تا ۶۵۹ هـ. ق او نزدیک به پنجاه هزار بیت سرود که این اشعار، کلیات شمس را تشکیل می‌دهد.

مولوی به اعجاز کلام روان خود و با ذکر قصص و حکایات پندآموز و نقل تمثیل‌های دلنشین، عرفان را به اندیشه‌ی طبقات مختلف نزدیک کرد. به گونه‌ای که هر طبقه، فراخور فهم و

۱. زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، دکتر محمد امین ریاحی، ص ۷۸

۲. زندگانی مولانا، استاد گوپینارای، ص ۲۱۱ و ۲۱۲، ۳. کلیات شمس، چاپ امرکیر، ص ۱۶۱.

اندیشه‌ی خود، از آن چیزی درک تواند کرد. عارف در مرتبه‌ی فکری خود، و غامی در اندازه‌ی خویش. بدین سبب است که مثنوی مولوی، از دیرباز و در طی قرون متمادی، امین خلوت بسیاری از فارسی زبانان جهان و به منزله‌ی یکی از کتب مقدس آنان بوده و از این راه نهایت تأثیر را بر اندیشه‌های پارسی زبانان نهاده است. اثر ارزنده‌ی پیر روم، راه‌گشای مشکلات و مسایل در چارچوب زندگی معنوی و مادی در تمامی اعصار بوده است.

روزان و شبانی که مولانا در خلوت خویش، در گوشه‌ی کوچکی از شهر قونیه، مثنوی را می‌سرود ناگه بر می‌دانست که آفتاب بلند اندیشه‌های او، روزی سراسر جهان را درخواهد نورد. و هر مسافر از هر دیار، این همه را نه افسانه، بل نقد حال خویش خواهند دید.

سرازم آفتاب عالم‌تاب عمر مولوی در مغرب تاریخ، غروب کرد. وفات وی در قونیه به صورت واقعه‌ای عجیب و غریب جانگزا تلقی شد. چندان که هم به روایت افلاکی و هم به تصریح سلطان ولد، تا پهل باده مردم سوگ داشتند و بسی مجالس سوگواری به یاد آن بزرگ ترتیب یافت. و شاعران، آثار بزرگ و تعزیت او سرودند و شیخ صدرالدین قونوی، عارف بزرگ قرن هفتم به وصیت مولوی، از اجازه‌ی نماز گزارد.

بنابه روایت افلاکی در معرض شرح به فوت مولوی، «حضرت سلطان ولد، از خدمت بی حد و رقت بسیار و بی خوابی، به غایت خسته شده بود. دایم نعره‌ها می‌زد و طبل‌ها را پاره می‌کرد و نوحه‌ها می‌خواند و اصلاً نمی‌خوابید. شبی حضرت مولانا فرمود که: «بهاء‌الدین، من خوشم، برو سری ببه و قدری پیاسای.» حضرت ولد، سر نهاد و روانه شد، این غزل را فرمود و حضرت چلبی حسام‌الدین، می‌نوشید و اشک‌های خونین می‌ریخت:

رو سربینه به بالین تنها مرا رها کن
ماییم و موج سودا، شب تا به روز تنها
بر شاه خویرویان واجب وفا نباشد
دردی است غیر مردن کان را دوا نباشد
در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم
گر ازدهاست در ره، عشق است چون زمرد
بس کن که بی خودم من ور تو هنر فزایی
و این غزل تجلی آخرین بازدم‌های لطیف مولانا است که در انتهای حیات وی دمیده می‌شود.

نظریه درباری مولوی و مثنوی:

در بیان مولوی و قریب به عهد او، منظومه‌ی وی با عنوان «مثنوی» مشهور و معروف بوده است، و این معنی را فقط افلاکی برمی‌آید:

«روزی افضل المتأخرین، السعید الشہید قاضی نجم الدین طشتی - رحمة الله علیه - در مجمع اکابر لطیفه می‌فرمود که در جمیع علم، سه چیز عالم بوده، چون به حضرت مولانا منسوب شد، خاص گشت؛ و خواص مردم این سخن را مستحسن داشتند: اول کتب مثنوی است که هر دو مصراع را مثنوی می‌گفتند، در این زمان چون نام مثنوی گویند، عقل به بدیهه حکم می‌کند که مثنوی مولانا است. دوم، همه‌ی علمای مولانا می‌گویند، در این حال چون نام مولانا می‌گویند، حضرت او مفهوم می‌شود. سوم، هرگاه خانه تربت می‌گفتند، بعدالیوم چون یاد تربت می‌کنند و تربت می‌گویند، مرقد مولانا که تربت است، محرم می‌شود.»

هم افلاکی از قول مولانا نقل می‌کند که گفت: «مثنوی ما دلبری است معنوی که در جمال و کمال، همتایی ندارد، همچنان باغی است مهیا و خشن است مهناکه جهت روشن دلان صاحب نظر و عاشقان سوخته جگر ساخته شده است. خشنی که از مشاهده‌ی این شاهد غیبی محظوظ باشد و ملحوظ نظر عنایت رجال الله گردد در آید: نعم العبد ائنه اواب، شود.»^۱

میر محمد باقر خوانساری، نویسنده‌ی کتاب «روضات الجنات» در دوره‌ی مولانا چنین می‌نویسد:

«العارف السامی و الحکیم الاسلامی ابن المولی بهاء الدین محمد بن الحسن البکری، جلال الدین محمد المشتهر بالمولوی المعنوی الرومی؛ صاحب کتاب المثنوی الفارسی المعتبر عند العالم و العامی من الامامی و غیر الامامی أمره فی رفقہ المرتبه و رتبة المعرفة و کثرة المتقبه، و زیادة الفهم، و جلالة القدر و متانة الرأی، و ملاحة النطق، و رشاقة الفكر، و رزانة الطبع، و نفاسة الصنع، و کیاسة النفس، و غیر ذلك من مراتب الفضل، و حکمة العلم و العمل اوضع، من أن یذکر،